

**التَّرَائِدُ** ۱. ج: تَرِيد. ۲. ج: تَرِيدَة. **التَّرَابُ**: [بزشکی]: التهاب تَرَب، بیماری مخصوص جادر پیهی که معده را فرا گرفته. **تَرَبٌ** یـ **تَرِباً** ۱. المرء: آن مرد جامه از تن درآورد. ۲. هـ: جامه از تن او درآورد (لازم و متعدی). ۳. هـ: المرء: او را سرزنش کرد. ۴. هـ: بذنبه: او را بر گناهش سرزنش کرد. **التَّرَبُّ**: پیهی نازک که پیرامون معده و امعاء را فرار گرفته، جادر امعاء، جادر پیه. ج: تَرُوب و أَتْرَب. جج: أَتْرَب. **التَّرَبَات** (به صیغه جمع): ۱. سرانگشتان. ۲. انگشتان. **التَّرْفَارُ**: ۱. شخص پُرجوی، بسیار گوی، و زاج. ۲. رود پرآب. **التَّرْفَاةُ**: ۱. زن پرگو، بیهوده گوی، فریاد برآورنده، جیغ جیغو. ۲. چشمه پرآب. ۳. پرنده‌ای از سبکبالان که آواز بسیار می‌خواند. **تَرَفَرٌ** **تَرَفَرَةٌ**: ۱. پرحرفی و یاوه‌گویی کرد. ۲. الشیء: آن چیز را پراکنده کرد. ۳. هـ: فی الطعام: در خوردن همه چیز را آمیخت و از همه بسیار خورد، پرخوری کرد. **التَّرَفَرَةٌ**: ۱. مص: تَرَفَر و زاجی، پرگویی. **التَّرْفَمُ**: ته مانده غذا در ظرف، باقی مانده غذا. غذای نیمخورده. **التَّرْفُورَةُ**: چشمه پرآب. **تَرَدٌ** یـ **تَرَداً**: ۱. الخیز: نان را ترید (تلیت) کرد، در آبگوشت خیس کرد. ۲. نان را تگه تگه کرد. ۳. هـ: الثوب: جامه را در رنگ فروبرد. ۴. هـ: الذبیحة: حیوان را با کاردی کند سر برید. **تَرَدٌ** یـ **تَرَداً**: ۱. الشفّة: لب شکافته شد، ترکید. ۲. هـ: المحاربت من المعركة: جنگجوی زخمی را از میدان جنگ برداشت. ۳. تَرَد الجریخ من المعركة، مج: زخمی از میدان حمل شد، برداشته شد. **التَّرْدُ**: ۱. مص: تَرَد و ۲. شکستگی، شکستن. ۲. باران ریز و نرم.

**تَدِيَّة تَدِيَّة** (ت د و) الطفل: کودک را غذا داد. **تَدَغٌ** یـ **تَدَغاً** رأسه: سر او را شکست. **تَدَقُّ** یـ **تَدَقّاً**: ۱. بطن الشاة: شکم گوسفند را پاره کرد. ۲. هـ: المطر: باران به شدت فروراید. ۳. هـ: الوادی: دزه پرآب شد و سیل در آن راه افتاد. ۴. هـ: الخیل: اسبان را سر خود رها کرد. **التَّدَقِيمُ**: چاقی احمق. **التَّدْمُ**: ۱. فربه و ستبر. ۲. احمق، خشک مغز. ۳. ناتوان در سخن گفتن و آوردن دلیل. **تَدِينٌ** یـ **تَدِيناً** ۱. اللحم: گوشت فاسد و بویناک شد. ۲. المرء: آن مرد گوشتالو و سنگین شد. **التَّدِينُ**: ۱. مص: تَدِين و ۲. چاقی و شل بودن گوشت کسی. **التَّدِينُ**: آن که از چاقی گوشت تنش آویزان باشد. مؤ: تَدِينَة. **تَدِيٌّ** یـ **تَدِيّاً**: ۱. الشیء: آن چیز خیس شد، نمناک شد. ۲. هـ: الشیء: آن را خیس کرد (لازم و متعدی). ۳. هـ: ت المرأة: پستانهای آن زن بزرگ بود. **التَّدِي**: پستان (مذکر و مؤنث در آن یکسان است). ج: **أنداء و تَدِي و تَدِي**. **التَّدِيَاء**: زن درشت پستان. **التَّدِي و التَّدِي**: ج: تَدِي. **التَّدِيَّة**: ظرفی کوچک که سوار کار اسباب خود را در آن گذارد. **التَّدِيَّات** [زیست شناسی]: پستانداران. **تَرَا** یـ **تَرَاءً** (ت ر و) ۱. المال: آن مال افزایش یافت و بسیار شد. ۲. هـ: الرجل: آن مرد ثروتمند شد، مالدار و توانگر شد. ۳. هـ: القوم: آن قوم بسیار شدند. ۴. هـ: اللة: القوم: خدا آن قوم را بسیار گرداند یا گرداناد. ۵. هـ: القوم القوم: آن گروه از این گروه دیگر مالدارتر و پرجمعیت‌تر بودند، یا شدند. **التَّرَاءُ**: ۱. مص: تَرَا و تَرِي و ۲. بی‌نیازی، توانگری، ثروتمندی. ۳. تَرِي، نمناکی. ۴. خاک‌تر، زمین مرطوب. ۵. خیر و نیکی.



تَرَفَرَة



الثَّوْبُول

**الثَّوْبَةُ**: چتر یا سایبان شخص نگهبان.

**الثَّوْبُط**: **كَيْلُ ثَنَك**، **كَيْلُ شَل**، **أَبَكِي**.

**الثَّوْبَةُ**: بره‌های گردن خروس.

**ثَوْبَعٌ** - **ثَوْبَعُ الدَّلْوِ**: دهانه دلو فراخ بود، یا گشاد شد.

**الثَّوْبُول**: ماده روباه.

**الثَّوْبُول**: گیاهی صحرایی و پایا از تیره گندمیان که

چارپایان آن را با اشتها می‌خورند، علف پشمکی، گندم

دیوانه.

**ثَوْبَمٌ** - **ثَوْبَمٌ ه**: بر دهان او زد و دندانش را شکست، تو

دهنی به او زد و یک دندانش را شکست.

**ثَوْبَمٌ** - **ثَوْبَمٌ**: دندانش از بیخ شکست و افتاد.

**الثَّوْمَان**: گیاهی صحرایی از تیره سرمقیها که شتر و

گوسفند آن را می‌چرند. *Hablitzia (S)*

**ثَوْمَةٌ** - **ثَوْمَةٌ**: **اللَّحْمَ**: گوشت را خوب پخت، کاملاً

پخت.

**الثَّوْمَةُ**: گیاهی است بی‌برگ و سخت چوب که از آن

شانه سازند، شوره گیاه.

**الثَّوْمِس**: گیاه سیسینبر، سَغْتَر، زَغْتَر.

**ثَوْمَطٌ** - **ثَوْمَطَةٌ**: ۱. ت الارض: زمین گلی شل شد، دارای

گلی رقیق شد. ۲. - المضع: از خاییدن چیزی چون

سَقَر صدایی به گوش رسید، با جویدن سَقَر تَق تَق کرد.

**الثَّوْمَطَةُ**: گلی شل، گلی آبکی و رقیق.

**الثَّوْمَطَةُ**: فرورفتگی میان لب بالا.

**الثَّوْمُوسَات** مع: [تکنولوژی]: وسیله تنظیم و تثبیت

حرارت، ترموستات (المو).

**الثَّوْمُوسِتِر** مع: گرماسنج، دماسنج، میزان الحرارة،

ترمومتر (المو).

**ثَوْنٌ** - **ثَوْنُ الرَّجُلِ**: دوست و همسایه خود را رنجاند،

آزرد.

**الثَّوْنَطِي**: گران، سنگین.

**الثَّوْوَان**: بسیار مالدار، بسیار ثروتمند. مؤ: ثَوْوَى.

**الثَّوْوَاب** ج: ثَوْب.

**الثَّوْوَةُ**: ۱. دارایی، مال بسیار. ۲. بسیاری مال. ۳. ۴.

انبوهی مردم. ۴. [اقتصاد]: مجموعه چیزهایی که برای

**الثَّوْد**: مص: فَرْد، شکافتگی لب.

**الثَّوْد** ۱. ج: ثَوْد. ۲. ج: ثَوْدَةٌ.

**الثَّوْد** ۱. ج: ثَوْد. ۲. ج: اَثْوَد.

**الثَّوْدَةُ**: نان ترید کرده.

**ثَوْدٌ** - **ثَوْدٌ** ۱. الشیء: فراخ شد. ۲. - ت العین: چشمه

پر آب شد.

**ثَوْدٌ** - **ثَوْدٌ** و **ثَوْرًا** و **ثَوْرًا**: ت السحابه مائها: ابر آب

خود را با قطراتی درشت فروریخت.

**الثَّوْر**: ۱. مص و ۲. پاشیدن، پراکندن. ۳. فراخ، گشاد،

جادر. ۴. اسب فراخ گام تیزرو. ۵. ابر پر باران. ۶.

پرحرف، یاوه‌گو.

**الثَّوْر** ج: ثَوْر.

**الثَّوْرَاة**: (چشمه) پر آب.

**ثَوْرَبٌ** - **ثَوْرَبًا** (ث ر ب) ۱. ه و علیه: او را برگناهش

سرزنش کرد، بر او توبیخ راند. ۲. - علیه فعله: زشتی

کار او را به زخس کشید، بیان کرد و آشکار ساخت.

**الثَّوْرَة**: ۱. (چشمه) پر آب. ۲. (ابر) پر باران. ۳. (چاری)

پَر شیر. ۴. (جای زخم نیزه) بسیار خونبار.

**ثَوْرٌ** - **ثَوْرًا** (ث ر ر) المكان: آنجا را ترو نمناک کرد.

**ثَوْرِي** - **ثَوْرِيَّة** (ث ری) ۱. ه و روی او آب پاشید، بر آن

آب ریخت. ۲. - الأرض: زمین را ترک کرد. ۳. - الله

القوم: خدا شمار آنان را افزون ساخت، زیادشان کرد.

۴. - ما له: مال او را زیاد کرد. ۵. دستهایش را روی

زمین گذاشت (الر).

**ثَوْرًا** - **ثَوْرًا** الشخص: آن کس بسیار احمق شد.

**الثَّوْرَط**: ۱. مص: ثَوْرَطٌ، گولی و احمقی و ۲. سرگین و

مدفوع رقیق، ریغ.

**ثَوْرَطٌ** - **ثَوْرَطَةٌ** المرء: آن مرستت و بی‌حال و شل و ول

شد.

**ثَوْرَطٌ** - **ثَوْرَطَةٌ** ۱. الكبش: آن قوچ بسیار چاق و پروار

شد. ۲. - المرء: رگهای گردن آن مرد از خشم برآمد و

باد کرد. ۳. - المرء: با چانه فروافکندن و باد به غبغب

انداختن و سکوت، تکبر و ورزید.

**ثَوْرَعٌ** - **ثَوْرَعًا** الطمّاع: طمّاع طفیلی و انگلی دیگری شد.

مرد شکم‌گنده و گند در رفتن. ج: تَطَّان و تَطَّ و اَنْطاط و نطاط و تَطَطَّة.

التُّطُّ ج: تَطَّ.

التُّطَّاط ج: تَطَّ.

التُّطَّان ج: تَطَّ.

التُّطَطَّة ج: تَطَّ.

تَطَّع - تَطْعاً: ۱. برای قضای حاجت از محلّ خانها دور شد، برای تخلیه مدفوع به دور دستها رفت. ۲. - الشیء: آن چیز آشکار شد.

التُّطْف: ۱. نعمت. ۲. فراخی در غذا و شراب.

التُّعَارِيز (به صیغه جمع): ترکیبگی بینی، شکافتن بینی (بیشتر در شتر).

التُّطْفی ج: تَطْفَة (ل).

التُّعَال و التُّعَالَة: اسم خاص برای ماده رویاه.

التُّعَامَة: زن بدکار.

تُعَبَّ - تَعْباً: ۱. الماء أو الدَّم: آب یا خون را روان ساخت، به فُوران در آورد. ۲. - الهجوم: پیایی حمله کرد.

التُّعَب: آب یا خون ریزان و روان.

التُّعَب: ۱. مصد تَعَب و ۲. ابراهه، مسیل. ۳. آب یا خون یا مایع روان. ج: تَعْبان.

التُّعَب ج: تَعْبَة.

التُّعْبَان: ۱. ج: تَعَب و ۲. گرزها، اژدها. ج: تَعَابین. ۳. [کیهان شناسی]: ستاره‌ای سرخ رنگ در دم صورت فلکی تَبَّین (اژدها).

تُعْبَانُ المَاء: مارماهی - اَنْقَلِيس.

التُّعْبَانِيَات: تیره‌ای از مارهای بزرگ که بعضی چون ماران آبی و ماران طوقی غیر سمی و بعضی چون مار عینکی سمی هستند، ماران بزرگ.

التُّعْبَة: سوسماری خطرناک شبیه چلباسه که دهانش همواره باز است و به هر چیز زیان زنده زهری کشنده وارد می‌کند، سوسمار سمی. ج: تَعَب.

التُّعْبُوب: آب صاف و روان.

التُّعْتَع: صدف مروارید.

رفع نیازمندی انسان به کارگیرند، مال و منال، اسباب و ابزار تولید.

التُّرُود ج: تُرِيد.

التُّرُودَة و التُّرُودَة: نان ترید (تلیت) شده.

التُّرُور: ۱. (ضربه یا زخم) فراخ نیزه. ۲. چارپای پُر شیر. ج: تُرُر.

تُرِي - تَرِي و تَرَاء: ۱. التُّرَاب: خاک تر شد. ۲. - ت الأَرْض: زمین نمناک و تر و نرم شد. ۳. - بالشیء: ثروتمند شد، مالدار شد.

التُّرِي: ۱. تری، نم، رطوبت. ۲. خاک تر. ۳. زمین. ۴. خیر، نیکویی. ج: اُتْرَاء.

التُّرِي: ۱. توانگر، ثروتمند. ۲. مال بسیار.

التُّرِيَاء: ۱. زمینی که خاک آن تر و نمناک باشد. ۲. خاک. ۳. زن بسیار مالدار - الأثْرِي.

التُّرِيَان: جایی که خاک آن تر و نمناک باشد.

التُّرِيد: نان ترید شده، ترید (تلیت). ج: تُرِيد و تُرِد و تُرْد و تُرُود.

التُّرِيدَة: ترید - تُرِيد. ج: تُرِيد و تُرِد.

التُّرِي: ۱. مالدار، توانگر، ثروتمند. ۲. خاک تر و مرطوب. ۳. مال بسیار. ۴. بسیار عدد، پُر شمار. ج: اُتْرِيَاء.

التُّرِيَاء: [کیهان شناسی]: ستارگان پروین واقع در گردن شکل فلکی ثور که به نامهای «التَّجَم» و «ألیة الخَمَل» و «دَجاجة السَّمَاء» نیز خوانده می‌شود. ۲. چلچراغ، جار، لوستر. ج: تُرِيَات.

تَطَّأ - تَطْأ ه: آن را با دو دست و دو پای زیر خود جمع کرد به طوری که نتواند حرکت کند، چار دست و پا روی آن افتاد و آن را نگاهداشت.

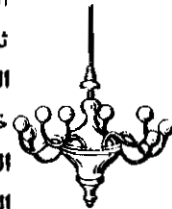
التُّطْأَة: عنكبوت. ج: تَطْطِي.

تَطَّأ - تَطْأوا الصَّبِيء: آن کودک گام برداشت.

التُّطْاع: زکام.

التُّطْأَة: ۱. گِل و لای بنبوی، لوش و لجن. ۲. گولی، حماقت. ۳. عنكبوت.

التُّطَّ: ۱. مرد کم موی و کم ریش و سبیل و کم ابرو. ۲.



التُّرِيَاء



التُّرِيَات



التُّعْبَة



التُّعْتَع



تغلب الله

مادامگاسکار است. سنجاب پرنده. *Anomalous (S)*  
**التَّغْلِبُ المَاءُ** : (روباه آبی معنای تحت اللفظی) سگ  
 آبی، بید ستر - قَنَدَز.  
**التَّغْلِبَان** : روباه نر.  
**التَّغْلِبَةُ** : ۱. روباه ماده. ۲. استخوان میان دم جانوران،  
 دنبالچه. ۳. مقعد، نشین.  
**التَّغْلُولُ** : ۱. هر زائده کوچک و طبیعی که بر سطح بدن  
 بیرون آید. ۲. خشمگین، غضبناک.  
**التَّغُولُ ج:** تَغْل.  
**التَّغِيْطُ** : ریگ نرم که باد آن را جابجا کند، ماسه بادی.  
**تَغَا تَغَاةٌ** (ت غ و) ت الشاة: گوسفند بانگ برآورد، بَع  
 بَع کرد.  
**التَّغَاءُ** : مصد تَغَا، بانگ گوسفند.  
**التَّغَابُ ج:** تَغَب (که مصدر تَغَب و نیز به معنی شکافی  
 است که آب در آن گرد آمده باشد).  
**التَّغَارِيْرُ** ۱. [به صیغه جمع]: دستنبو. ۲. ج: تَغورور.  
**التَّغَامُ** : درختی دارای گل و میوه‌ای سفید، واحد آن  
 تَغَامَةٌ است، درمنه سفید.  
**التَّغَامَةُ** : یک دانه درمنه سفید.  
**تَغَب تَغْبًا** ۱. الشاة: گوسفند را ذبح کرد، سر بُرید. ۲.  
 - ه بالزَمْج: او را نیزه زد، به او نیزه زد.  
**تَغِب تَغْبًا** ۱. التَّلْجُ: یخ یا برف آب شد. ۲. - الْدَمُ:  
 خون روان شد، جاری گشت.  
**التَّغَبُ** : ۱. مصد تَغَب و ۲. شکافی که آب در آن مانده  
 باشد. ج: تَغَاب و تَغَاب.  
**التَّغَبُ** : ۱. تَغِب و ۲. آبیگری در سایه کوه که آب خوش  
 و خنک داشته باشد. ۳. سردابه، برفاب، برفی که آب و  
 روان شده باشد. ج: اَتْغَاب و تَغْبَان و تَغْبَان.  
**التَّغْبَانُ و التَّغْبَانُ ج:** تَغَب (که مصدر تَغِب و نیز به  
 معنی آبیگر سایه کوه و برفاب است).  
**التَّغْتَاغُ** : آن که سخن واضح و آشکار نگوید - تَغْتِغ.  
**تَغْتِغ تَغْتِغَةً** ۱. کلامه او فیه: به سبب بدحرف زدن و  
 سخن واضح نگفتن نتوانست مقصودش را بیان کند،  
 سخن خود را آشکار بیان نکرد و بی‌نظم گفت، ونگ



تغلب

**التَّغْدُ** : تر و تازه [بَقْل -]: سیزی تر و تازه.  
**التَّغْرُ و التَّغْرُ** : شیرهای گیاهی و سستی که از ریشه  
 درخت طلع گیرند.  
**التَّغْرَانُ و التَّغْرَوَانُ** [به صیغه مشتی]: دو برآمدگی  
 کوچک در پستان گوسفند و بز و گاو.  
**التَّغْرُورُ** : ۱. مرد کوتاه و ستبر، گرد و قلمبه. ۲. خیار  
 کوچک. ۳. زگیل.  
**تَغِيْطُ تَغِيْطًا** ۱. اللحمُ أو المَاءُ: گوشت یا آب گندیده و  
 بدبوی شد. ۲. - ت الشفة: لب باد کرد و ترکید، قاج  
 شد.  
**التَّغِيْطَةُ** : تخم مرغ گندیده.  
**تَغُ ج:** تَغَا: قی کرد، استفراغ کرد.  
**تَغِيْلُ تَغِيْلًا** ۱. ت اسنانه: دندانهای نامنظم شد و  
 روی هم قرار گرفت. ۲. - ت السنُّ: آن دندان نسبت به  
 دیگر دندانها کج و نامنظم رویید.  
**التَّغُلُ** ۱. پستانک و گوشتی زاید در کنار پستان شتر یا  
 گوسفند. ۲. دندان زاید در پشت دندانها. ۳. آدم پست و  
 فرومایه. ج: تَغُول.  
**التَّغُلُ** : ۱. دندان زاید در پشت دندانها. ۲. کرمکی ریز  
 که در مشک و خیک مانده و گندیده پیدا می‌شود. ۳.  
 مرد ناکس و پست و فرومایه.  
**تَغْلِبُ تَغْلِبَةً** : ۱. در حيله گری مانند روباه شد، چون  
 روباه حقه‌باز بود. ۲. - المكانُ: آنجا پر روباه بود، یا شد.  
**التَّغْلِبُ** : ۱. روباه. ج: تَغَالِب و تَغَال و اَتْغَل. ۲. جای  
 بیرون آمدن آب از حوض، آبراهه حوض. ۳. زیانه نیزه که  
 در سنان فرورفته باشد. ۴. [پزشکی] «داء -»: بیماری  
 ریزش موی سر. ۵. «عنب -»: میوه گیاهی سرخ و گرد  
 که تاجریزی و داردست و روپاس نام دارد، سگ انگور،  
 سپنگور.  
**التَّغْلِبَةُ** : ۱. مؤنث تَغْلِب و ۲. [پزشکی]: از بیماریهای  
 پوستی تا اول دار مانند تبخال و زردخیم و انگزما  
 (E) Tetter. ۳. تا اول. ۴. عفونت قارچی پوستی،  
 کچلی (E) Ringworm (E) (۴، ۳، ۲، المو)  
**التَّغْلِبُ الطَّائِرُ** : گونه‌ای خفاش بزرگ که زادگاهش

وتگی کرد که مفهوم نشد. ۲. کودک بی دندان با لثه‌هایش گاز گرفت.

**التَّفْعُ**: آن که سخن واضح و آشکار نگوید - التَّفْعَاغُ.

**تَفَرَّ** - **تَفَرَّأ** ۱. الحصن: در دژ رخنه‌ای باز کرد. ۲. ۲ - التَّمَّةُ: آن رخنه را بست (از اضداد است). ۳. ۳ - السنُّ و غیرها: دندان و جز آن را شکست. ۴. ۴ - السنُّ: دندان را از ریشه کند. ۵. ۵ - ه او علیه: راه و شکاف کوه را بر او بست.

**تَفَرَّ الوَلَدُ** مج: ۱. دندانهای شیری کودک ریخت. ۲. ۲ - الرجلُ: دندانهایش از ضربه شکسته شد.

**التَّفَرُّ**: گیاهی خاکی رنگ که شاخه‌هایش بر روی یکدیگر خم می‌شود.

**التَّفَرُّ**: ۱. دندانهای پیش. ۲. رخنه. ۳. دهان. ۴. رخنه یا شکاف یا منفذ کوه. ۵. شهر کنار دریا، شهر بندری. ۶. بندر. ۷. شهر مرزی بایرج و بارو. ۸. [فقه] سرحد و مرز میان کافران و مسلمانان. ج: تَفَرُّ.

**التَّفَرُّ ج:** تَفَرَّة.

**التَّفَرُّوبُ**: دندانهای زرد.

**التَّفَرَّةُ**: ۱. رخنه، سوراخ، شکاف. ۲. کرانه زمین. ۳. ناحیه‌ای از سرزمینی. ۴. گودی سینه شتر و جز آن، چال گردن. ۵. شکاف کوه. ۶. راه نرم و هموار. ۷. بالاترین نقطه بنای گنبددار. ج: تَفَرُّ.

**التَّفَرُّورُ**: جایی که از آن بیم هجوم دشمن می‌رود، نقطه ضعف سپاه و قرارگاه آن در جنگ. ج: تَفَرُّور.

**تَفَمَّ** - **تَفَمَّأ** ۱. اللونُ: رنگ سفید شد. ۲. ۲ - الكلبُ: آن سگ بسیار درنده و خطرناک شد.

**التَّفَمُّمُ**: سگ بسیار درنده و خطرناک.

**التَّفَمُّمُ**: سگ شکاری.

**التَّفَمِّیَّةُ**: ۱. گرسنگی. ۲. تهی شدن محلّه و جای زندگی قبیله، خالی از سکنه مانند جایی.

**تَفَمَّأ** - **تَفَمَّأ القِدْرُ**: جوش دیگ را فروشانید، غلغل آن را کم کرد.

**التَّفَمَّا**: گریه دشتی.

**التَّفَمَّافِیدُ** (به صیغه جمع): ۱. چیزهای پوشیده و

پنهان. ۲. ابرهای سفید و تودرتو. ۳. لایه‌ها و آستر لباس.

**التَّفَمَّالُ**: ستور سنگین و کندرو.

**التَّفَمَّالُ**: ۱. سفره‌ای که زیر دستاس بگسترانند تا آرد بر آن ریزد. ۲. سنگ زیرین آسیا.

**التَّفَمَّالُ**: سنگ زیرین آسیا.

**التَّفَمَّالَةُ**: رسوب، ته نشین. ۲. ابریق، آفتابه.

**تَفَمَّجَ** - **تَفَمَّجَ الرجلُ**: احمق شد.

**التَّفَمُّرُ و التَّفَمُّرُ**: پاردم. ج: اَنفَار.

**التَّفَمُّرُوقُ**: چوب خوشه خرما که دنباله دانه‌ها بدان پیوسته است.

**التَّفَمُّرُوقُ**: ۱. چوب بی دانه خوشه انگور. ۲. دُمچه خرما که هسته را به چوب خوشه متصل می‌کند.

**التَّفَمَّاءُ**: خردل.

**التَّفَمَّاءُ**: تره تیزک بزی، جیرجیر بزی.

**تَفَمَّأ تَفَمِّیداً** (ث ف د) الثوب و نحوه: برای جامه و مانند آن آستر درست کرد.

**تَفَمَّأ تَفَمِّیراً الدَّابَّةُ**: ۱. ستور را از پشت سر راند، آن را به عقب راند. ۲. ۲ - الحماز: برای خر پاردم درست کرد، یا پاردم خر را محکم بست.

**التَّفَمَّاءُ**: گریه دشتی. Felis chaus (S)

**تَفَمَّی تَفَمِّیَّةً** (ث ف و) القِدْرُ: دیگ را روی دیگپایه، گذاشت. ۲. ۲ - القِدْرُ: برای دیگ سه پایه یا دیگپایه ساخت.

**تَفَمَّلَ** - **تَفَمَّلَ** ۱. الشیة: آن چیز را یکباره پخش کرد، پاشید، پراکند. ۲. ۲ - الطَّاحُونَةُ: زیر دستاس سفره گسترد. ۳. ۳ - ته نشین شد، رسوب کرد (المو).

**التَّفَمَّلُ**: ۱. دَرْدی، ته نشین. ۲. سفره زیر دستاس. ۳. ۳ دانه و هسته میوه‌ای که مغز آن خورده شود، آنچه از دانه و هسته خرما و نان خورده می‌شود.

**التَّفَمَّلَةُ**: باقیمانده چیزی.

**تَفَمَّنَ** - **تَفَمَّنَ** ۱. ه: او را راند، آن را دفع کرد، از پشت هل داد. ۲. ۲ - ه: او را دنبال کرد. ۳. ۳ - الدَّابَّةُ: ستور را از عقب راند. ۴. ۴ - ت الناقه: ماده شتر بازانوان خود



تنگی کرد که مفهوم نشد. ۲. کودک بی دندان با لثه‌هایش گاز گرفت.

**التَّفْعُ**: آن که سخن واضح و آشکار نگوید - التَّفْعَاغُ.

**تَفَرَّ** - **تَفَرَّأ** ۱. الحصن: در دژ رخنه‌ای باز کرد. ۲. ۲ - التَّمَّةُ: آن رخنه را بست (از اضداد است). ۳. ۳ - السنُّ و غیرها: دندان و جز آن را شکست. ۴. ۴ - السنُّ: دندان را از ریشه کند. ۵. ۵ - ه او علیه: راه و شکاف کوه را بر او بست.

**تَفَرَّ الوَلَدُ** مج: ۱. دندانهای شیری کودک ریخت. ۲. ۲ - الرجلُ: دندانهایش از ضربه شکسته شد.

**التَّفَرُّ**: گیاهی خاکی رنگ که شاخه‌هایش بر روی یکدیگر خم می‌شود.

**التَّفَرُّ**: ۱. دندانهای پیش. ۲. رخنه. ۳. دهان. ۴. رخنه یا شکاف یا منفذ کوه. ۵. شهر کنار دریا، شهر بندری. ۶. بندر. ۷. شهر مرزی بایرج و بارو. ۸. [فقه] سرحد و مرز میان کافران و مسلمانان. ج: تَفَرُّ.

**التَّفَرُّ ج:** تَفَرَّة.

**التَّفَرُّوبُ**: دندانهای زرد.

**التَّفَرَّةُ**: ۱. رخنه، سوراخ، شکاف. ۲. کرانه زمین. ۳. ناحیه‌ای از سرزمینی. ۴. گودی سینه شتر و جز آن، چال گردن. ۵. شکاف کوه. ۶. راه نرم و هموار. ۷. بالاترین نقطه بنای گنبددار. ج: تَفَرُّ.

**التَّفَرُّورُ**: جایی که از آن بیم هجوم دشمن می‌رود، نقطه ضعف سپاه و قرارگاه آن در جنگ. ج: تَفَرُّور.

**تَفَمَّ** - **تَفَمَّأ** ۱. اللونُ: رنگ سفید شد. ۲. ۲ - الكلبُ: آن سگ بسیار درنده و خطرناک شد.

**التَّفَمُّمُ**: سگ بسیار درنده و خطرناک.

**التَّفَمُّمُ**: سگ شکاری.

**التَّفَمِّیَّةُ**: ۱. گرسنگی. ۲. تهی شدن محلّه و جای زندگی قبیله، خالی از سکنه مانند جایی.

**تَفَمَّأ** - **تَفَمَّأ القِدْرُ**: جوش دیگ را فروشانید، غلغل آن را کم کرد.

**التَّفَمَّا**: گریه دشتی.

**التَّفَمَّافِیدُ** (به صیغه جمع): ۱. چیزهای پوشیده و

۱۰. النجم: ستاره به ارتفاع بسیار رسید، به اوج خود رسید.  
 تَقَبَّتْ تَقَابَةً ۱. اللون: رنگ بسیار سرخ شد. ۲. -  
 الشیء: آن چیز سرخ رنگ شد.  
 الثُّقَب: ۱. مصد تَقَبَّ و ۲. شکاف، سوراخ. ج: اَنْقَب و تَقَب و اَنْقَاب.  
 الثُّقْب، الثُّقْبَة: ۱. جای سوراخ شده، سوراخ. ۲. شکاف (۲، ۱ المو).  
 الثَّقَّة: ۱. مصد وُثِقَ. ۲. شخص معتمد، قابل اطمینان (برای مفرد و جمع مذکر و مؤنث یکسان است). ج: ثِقَات.  
 ثَقَّقَ ثَقِّقَةً المرء: آن مرد سخنان احمقانه گفت.  
 تَقَفَّ تَقْفًا و تَقَافَةً و تَقَوْفَةً الشیء: آن چیز را سریع دریافت و یاد گرفت.  
 تَقِفَّ تَقْفًا و تَقَافًا و تَقَافَةً: ماهر و چیره دست شد.  
 تَقَفَّ تَقْفًا ۱. ۵: در مهارت و استادی بر او برتری یافت. ۲. ه. بالزَّمَج: او را نیزه زد.  
 تَقِفَّ تَقْفًا ۱. الشیء: بر آن چیز دست یافت، آن را بزودی گرفت و به دست آورد. ۲. - المرء: او را دریافت، به او رسید، با او برخورد کرد. «وَأَقْتَلَوْهُمْ حَيْثُ تَقِفْتُمُوهُمْ»: آنان را هر جا که یافتید بکشید (قرآن، ۱۹۱/۲). ۳. - الدرس: درس را بزودی فرا گرفت. ۴. - الخَل: سرکه بسیار ترش شد.  
 تَقَفَّ تَقْفًا و تَقَافًا و تَقَافَةً: ۱. ماهر و باهوش و فراست شد. ۲. - الخَل: سرکه بسیار ترش شد.  
 الثُّقَف: ج: ثِقَاف.  
 تَقَفَّ تَقْفًا الشیء: آن چیز را سوراخ کرد.  
 تَقَبَّ تَقْبًا و تَقَابَةً ۱. ت الشاة: شیر گوسفند زیاد شد. ۲. ت النار: آتش افروخته شد. ۳. - الزند: آتش زنه روشن شد و جرقه زد. ۴. - الكوكب: ستاره درخشید. ۵. - ت الرابحة: بوی خوش دمیده و پراکنده شد. ۶. - الذکر: آوازه همه جا پیچید. ۷. - الطائر: پرنده بلند پرید. ۸. - الرأی: آن رأی و اندیشه ناقب و صائب و درست بود. ۹. - ت الناقة: شتر پرشیر شد.

چیزی را زد.  
 تَقَبَّ تَقْبًا تَقَابَةً ۱. ت الشاة: شیر گوسفند خوش و سفت و ستبر شد و پینه بست.  
 تَقَبَّ تَقْبًا ه: به او حمله برد و او را راند.  
 الثُّقْن: بیماری ای در بخشهای پینه بسته دست و پای ستور.  
 الثُّقِنَة: ۱. بخشهایی از بدن چارپایان که بر اثر تماس با زمین سفت می شود و پینه می بندد چون زانوان و دستها و تحت سینة شتر. ۲. زانو. ۳. پشت زانوی ستور. ۴. گروهی از مردم.  
 الثُّقَاب: ۱. تراشه و چوبهای خشک و نازک که با آنها آتش افروزند. آتش افروزینه. ۲. چوب کبریت. - ثَقُوب.  
 الثُّقَابَة: ۱. مصد تَقَبَّ، افروخته شدن آتش. ۲. روشن گردیدن. ۳. بسیار سرخ شدن.  
 الثُّقَات: ج: ثِقَة (برای مذکر و مؤنث).  
 الثُّقَاف: زن زیرک و باهوش.  
 الثُّقَاف: ۱. مصد ثاقَف و ۲. میله آهن یا چوبی که به موازات نیزه بندند و نیزهها را با آن راست کنند. ج: اَنْقَافَة و تَقَف. ۳. تردستی و مهارت در شمشیر زنی. ۴. دشمنی، جنگ تن به تن برای رفع توهین، دوئل (الر).  
 الثُّقَافَة: ۱. مصد تَقَفَّ و تَقِفَّ. ۲. مهارت چیره دستی. ۳. فرهنگ. ۴. آموزش و تهذیب. ۵. احاطه یافتن در چندین رشته علمی و تطبیق آنها با هم.  
 الثُّقَافَة: شمشیر بازی در کمال دقت و مهارت.  
 الثُّقَال و الثُّقَال: سنگین، گرانبار - ثَقِيل. ج: ثَقَل.  
 الثُّقَال: ج: ثَقِيل.  
 تَقَبَّ تَقْبًا الشیء: آن چیز را سوراخ کرد.  
 تَقَبَّ تَقْبًا و تَقَابَةً ۱. ت الشاة: شیر گوسفند زیاد شد. ۲. ت النار: آتش افروخته شد. ۳. - الزند: آتش زنه روشن شد و جرقه زد. ۴. - الكوكب: ستاره درخشید. ۵. - ت الرابحة: بوی خوش دمیده و پراکنده شد. ۶. - الذکر: آوازه همه جا پیچید. ۷. - الطائر: پرنده بلند پرید. ۸. - الرأی: آن رأی و اندیشه ناقب و صائب و درست بود. ۹. - ت الناقة: شتر پرشیر شد.

- وزن بر آن چیز دیگر افزون آمد، بر آن دیگری چربید.
- ثَقُلَ ۱ ثَقْلًا وَثِقَالَةً** ۱. الشیء: آن چیز سنگین شد. ۲. ت المرأة: آبستنی آن زن آشکار شد. ۳. المریض: حال بیمار سخت شد. ۴. السمع: گوش سنگین شد. ۵. الشیء أو القول: علیه آن چیز یا آن گفته بر او گران آمد. ۶. الشیء: آن چیز ناپدید شد (الر). ۷. استوار و خرسند و ثابت رأی بود. ۸. عن الحاجة: در کسب حاجت خود سستی و سنگینی و تأخیر روا داشت.
- ثَقِلَ ۲ ثَقَلًا المریض**: بیمار سنگین شد، بیماری او سخت شد.
- الثَّقَل**: ۱. مصد ثَقَل و ۲. بارِ گران و سنگین. ۳. کالا، جنس. ۴. هر چیز گرانبها و نفیس. ۵. سرور و مهتر و بزرگوار. ۶. انس و جن، آدمی و پری. «سَنَفَرُ لَكُمْ أَيْةُ الثَّقَلَانِ»: ای انس و جن زود باشد که به شما بپردازیم. (قرآن، الرحمن، ۳۱/۵۵). ۷. تخم شترمرغ.
- الثَّقَل**: ۱. مصد ثَقَل و ۲. گرانی، سنگینی، وزن. ۳. افزونی وزن. ۴. هموزن «اعطني ثَقَل هذا فِضَّة»: هموزن این به من نقره بده. ۵. «ثَقَل العالم»: کتابهای قلمهای مرد دانشمند، وسیله کار و ابزار دست مرد دانشمند.
- الثَّقِيل**: ۱. بار سنگین. ۲. سنگینی، وزن. ۳. گناه. ۴. هر آنچه بر دل آدمی گران آید و موافق طبع او نباشد. ج: أثقال.
- الثَّقَلَاء** ج: ثَقِيل.
- الثَّقَلَان**: انس و جن ۱. الثَّقَل.
- الثَّقَلَة**: سستی و نختی و خواب گران. ۲. [پزشکی]: سنگینی شکم از غذا و پرخوری یا بدخوراکی. ۳. کالاها و بارهای سنگین.
- الثَّقَلَة و الثَّقَلَة و الثَّقَلَة**: کالاها و بارهای سنگین.
- الثَّقِيف**: بسیار ترش و تیز.
- الثَّقَل** ج: ثَقَال و ثَقَال.
- الثَّقُوب**: تراشه و چوبهایی نازک که با آنها آتش افروزند،
- آتش افروزینه. ۱. ثَقَاب.
- الثَّقُوب** ج: ثَقَب.
- الثَّقِيب**: ۱. رنگ بسیار سرخ، قرمز تند. ۲. شتر یا هر حیوان دیگری پر شیر.
- الثَّقِيف**: ۱. بسیار زیرک و ماهر و استاد. ۲. سرکه و ترشی بسیار تند و تیز.
- الثَّقِيل**: ۱. سنگین وزن. ۲. شخص وزین و متین و باوقار. ۳. بزرگ، مهم، گرانقدر. ۴. توانا و نیرومند. ۵. حمل کننده چیزها، گرانبار. ۶. سخت و دشوار و «يَذْرُونَ وراءَهُم يَوْمًا ثَقِيلًا»: و روزی سخت را پشت سر می‌گذرانند. (قرآن، الذهر، ۲۷/۷۶). ۷. شخص ناخوشایندی که مردم صحبت او را خوش ندارند، گرانجان، غیر قابل تحمل. ۸. گونه‌ای از نغمه و آهنگ موسیقی. ج: ثَقَلَاء و ثَقَال. ۹. گند، گند رفتار. ۱۰. کودن، کند فهم. ۱۱. ۱. السمع: گوش سنگین، آن که شنوایی اندکی دارد. ۱۲. ۱. الهضم: دیر هضم، سخت گوارش. ۱۳. «صِنَاعَةٌ ثَقِيلَةٌ»: صنعت سنگین. ۱۴. مائة سنگین که در شکستن هسته اتم مصرف دارد. (۱۵۹-۱۵۹). (المو).
- الثَّقَالِي** ج: ثَقَلَان.
- ثَقِيلٌ ۲ ثَقَلًا و ثَقَلًا الولد أو الحَيِيب**: فرزند یا دوست خود را از دست داد، به داغ فرزند یا دوست مبتلا شد.
- الثَّقِيل**: ۱. مصد ثَقَل، فرزند مردگی، بی‌فرزند و بی‌دوست شدن. ۲. داغدار شدن از مرگ عزیزان. ۳. مرگ.
- الثَّقَلَان**: فرزند مرده یا دوست از دست داده. مؤ: ثَقَلِي و ثَقَلَانَة. ج: ثَقَالِي.
- الثَّقَلِي**: زن فرزند مرده، زن داغ‌دیده.
- ثَقَمَ ۲ ثَقْمًا** ۱. الأناز: نشانه‌ها را دنبال کرد. ۲. ۱. بالمکان: در آنجا اقامت گزید. ۳. الأمر: ملازم آن کار شد و آن را رها نکرد. ۴. له الشیء: آن چیز را به او توضیح داد.
- ثَقِمَ ۲ ثَقْمًا** ۱. بالمکان: در آنجا اقامت گزید. ۲. ۱. ۲.



ثلاثي همجس

الثَّكَاوُفُ: [زیست شناسی]: سه بنیانی، سه همزادی، کروموزمهای سه همزادساز (در پدید آمدن نژاد) ۰۱۱ [شیمی]: عنصر سه ظرفیتی (۲،۱ المو). ۰۱۲ «ثَلَاثِيّ» الخُدُودُ «رياضيات، جبر»: سه جمله‌ای جبری. ۰۱۳ «ثَلَاثِيّ الخَطُوطُ» [هندسه]: سه خطی. ۰۱۴ - الزوايا: سه زاویه‌ای، سه گوشه‌ای. ۰۱۵ - السَطُوح: سه سطحی (۳،۲،۱ المو). ۰۱۶ «ثَلَاثِيّ الفُصُوصُ» [زیست شناسی]: آنچه مرکب از سه پَر یا سه قطعه یا سه لپه باشد، سه لپه‌ای، سه قطعه‌ای. ۰۱۷ جانوری دریایی که

در دوران اوّل زمین‌شناسی می‌زیسته است، تریلوبیت. ۰۱۸ «ثَلَاثِيّ اللُّغَاتُ»: فرهنگ یا شخص سه زبانی (المو). ۰۱۹ «ثَلَاثِيّ المَجُورَةُ» [مکانیک]: سه محوری (المو). ۰۲۰ «ثَلَاثِيّ المَسَاكِينُ» [تشریح]: اندامی که دارای سه غلاف است «مبيض ثلاثي المساكين»: تخمدان سه برچه‌ای. سه غلافی، سه برچه‌ای. ۰۲۱ «ثَلَاثِيّ المقاطع» [زبان شناسی]: کلمه سه ضربی، سه سیلابی (المو).



الثلاثية

الثَّلَاثِيَّةُ مؤنثٌ ثلاثي. ۰۱ [منطق]: گونه‌ای از قضیه حملیه. ۰۲ [موسیقی]: فاصله سه پرده، سه گام. ۰۳ [ادبیات و نمایش]: سه نمایش تراژدی، گروه نمایش سه تایی. Trilogy (E) (المو). ۰۴ ثلاثية الرؤوس، [تشریح]: عضله سه سر پشت بازو (المو).

ثَلَبٌ - ثَلَباً ۰۱: او را سرزنش و عیب کرد. ۰۲ - الشیء: آن چیز را واژگون کرد. ۰۳ - عرَضَه: ابروی او را ریخت، به او بی‌حرمتی کرد. ۰۴ - الشیء: آن چیز را رخنه‌دار کرد، آن را شکافت، سوراخ کرد. ۰۵ - ه: او را راند، طرد کرد.

ثَلَبٌ - ثَلَباً ۰۱ الجلد: پوست جمع و چروکیده شد. ۰۲ - الثوبُ أو غیره: پارچه و جز آن چرک شد. ۰۳ - الرجلُ: آن مرد به زشتیها و عیبها آلوده شد. ۰۴ - ت القدمُ: پا ترکید و شکافته شد، قاج خورد. ۰۵ - الشیء: آن چیز شکافته و سوراخ شد.

الثَّلَبُ: ۰۱ مصد ثلب و ۰۲ چروکیدگی، در هم کشیده شدن. پوست. ۰۳ چرک و آلودگی.

الثَّيْبُ: ۰۱ عینناک. ۰۲ نیزه شکافته و ترک خورده و

الطریق: از وسط راه رفت. ۰۳ - الأَمْرُ: ملازم آن کار شد و آن را رها نکرد. (الر).

الثَّكْمُ ج: ثَكْمٌ و ثَكْمَةٌ.

الثَّكْمُ و الثَّكْمَةُ: وسط راه، میانه راه. ج: ثَكْمٌ.

الثُّكُنُ ج: ثُكْنَةٌ.

الثُّكْنَةُ: ۰۱ سربازخانه، اردوگاه، پادگان نظامی. ۰۲

دسته‌ای از مرغان. ۰۳ گروهی از مردم یا چارپایان. ۰۴ قناده، گردنبند. ۰۵ عَلمٌ، درفش. ۰۶ وسط راه (لا). ج: ثُكْنٌ و ثُكْنَاتٌ.

الثُّكُولُ: ۰۱ شخص فرزند مرده، سخت به عزای فرزند یا دوست نشسته. ۰۲ بیابان گمراه کننده.

ثَلَاثٌ: سه سه، سه گان سه گان «أتی القومُ -»: آن گروه سه به سه آمدند، سه تا سه تا آمدند، در دسته‌های سه نفره آمدند. (برای مذکر و مؤنث یکسان است).

الثَّلَاثَاءُ: روز سه‌شنبه. ج: ثَلَاثَاءَاتٌ و ثَلَاثَاوَاتٌ و أَثَالِثٌ. ثَلَاثَاءَاتٌ و ثَلَاثَاوَاتٌ ج: ثَلَاثَاءٌ.

الثَّلَاثَاوِيّ: آن که روزهای سه‌شنبه روزه می‌گیرد.

الثَّلَاثَةُ: عدد سه، ۳ (با معدود مذکر چنین یعنی مؤنث می‌آید و با معدود مؤنث، مذکر: ثَلَاثٌ). ج: ثَلَاثَاتٌ.

الثَّلَاثُونَ: یکی از اعداد عقود یعنی دهگان است، عدد سی، ۳۰ (برای معدود مذکر و مؤنث یکسان و در اعراب همانند جمع مذکر سالم است).

الثَّلَاثِيّ: ۰۱ منسوب به ثلاثه (بر خلاف قیاس). ۰۲ آنچه مرکب از سه تا باشد. ۰۳ آنچه از سه جزء تشکیل شده باشد. ۰۴ فعلی که از سه حرف اصلی تشکیل شده باشد، فعل سه حرفی (در برابر فعل رباعی که چهار

حرفی است). ۰۵ «ثَلَاثِيّ الأبعاد»: سه بعدی (المو). ۰۶ «ثَلَاثِيّ الأذوار» [فیزیک]: برق سه‌فاز. ۰۷ «ثَلَاثِيّ الأضلاع» [هندسه]: سه ضلعی، سه پهلو (المو). ۰۸

«ثَلَاثِيّ البُزُور» [گیاه شناسی]: میوه‌ای که در آن سه تخم یا دانه باشد، سه دانه‌ای، سه هسته‌ای. ۰۹ «ثَلَاثِيّ الثَّجَرِيّ» [زیست شناسی]: عنوان اعضاء گیاهی یا

جانوری‌ای که از سه جزء تشکیل شده‌اند، سه جزئی، سه شاخه‌ای، دندانهای، سه شکافی. ۰۱۰ «ثَلَاثِيّ



الصدْر: دل کسی خنک شد، آرام گرفت. ۳. «ت نفس به أو إليه»: به خاطر او جان آرامش یافت و خوشحال شد.

تَلَجَّ مجد: ۱. المكان: در آنجا برف بارید. ۲. بر سر کسی برف بارید. ۳. دل او خنک شد.

التَّلَج: ۱. سرد. ۲. آب خنک، نوشابه سرد.

التَّلَج: ۱. مص تلج و ۲. برف. ۳. یخ. ۴. «ماء تلج» آب یخ.

التَّلَج: جوجه عقاب.

التَّلَجَة: ۱. مص مزة. ۲. یک قطعه یخ یا برف.

تَلَجَّ - تَلَجَّ الحیوان: جانور سرگین آبکی افکند.

تَلَجَّ - تَلَجَّ: ۱. به سرگین یا فضله آلوده شد. ۲. - بالقدر: به پلیدی آلوده شد.

تَلَطَّ - تَلَطَّ الحیوان أو الصبئ: جانور یا کودک ریغ زد. ۱. مص تلط و ۲. مدفوع، سرگین شل و آبکی.

تَلَعَّ - تَلَعَّ الرأس: ۱. سر را شکست. ۲. - ه بالعصا: او را با چوبدستی سخت زد.

تَلَّ - تَلَّ: ۱. التراب: خاک را فروریخت. ۲. - الدار: خانه را ویران کرد. ۳. - المعدن: فلز را در بوته ریخت.

۴. - البئر: خاک چاه را بیرون آورد. ۵. - العرش: تخت را در هم شکست، خرد کرد و از هم پاشید. ۶. - الدهر القوم: روزگار آن گروه را هلاک کرد.

التَّلَل: ۱. مص تل و ۲. ریختن دندانها، افتادن دندانها. ۳. مرگ، هلاک.

التَّلَاج: ۱. یخ ساز. ۲. یخ فروش.

التَّلَاجَة: یخچال.

التَّلَة: یک قطعه به هم پیوسته. ۲. پشم. ۳. رمه گوسفند. ۴. گل و خاکی که از چاه درآورده باشند.

التَّلَة: هلاک، نیستی، نابودی.

التَّلَة: ۱. مقداری زیاد از هر چیز. ۲. گروهی از مردم. تَلَّتْ تَلِيئًا (ث ل ث): ۱. در ترتیب سومین شد. ۲. - الاثنین: دوتا را سه تا کرد. ۳. - الشیء: آن چیز را سه بخش کرد. ۴. - الشراب: شراب را جوشاند تا یک سوم یا دو سوم آن بخار شد.

شکسته. ۳. هر چیز چروکیده و در هم کشیده شده. ۴. چرکین. ۵. رخنه دار، سوراخ شده.

الثَّلَب: ۱. مص ثلَب و ۲. وارونه کردن. ۳. عیبجویی و سرزنش.

الثَّلَب: ۱. شتر دندان ریخته. ۲. جانوار پیر که نتواند بچه آورد. ۳. پیرمرد ناتوان و خرف از سالخوردگی. ۴. عیناک. ج: ثَلَبَة و أثلاب.

الثَّلَبَة ج: ثَلَب.

ثَلَّتْ - ثَلَّتْ: ۱. سومین نفر شد. ۲. - العمل: آن کار را سه بار انجام داد (۷۲، ۱).

ثَلَّتْ - ثَلَّتْ: ۱. الشیء: یک سوم آن چیز را گرفت. ۲. - ه: یک سوم از مال او را گرفت. ۳. - القوم: سومین نفر آن گروه شد. ثَلَّتْ - (لس). ۴. - العمل: آن کار را سه بار انجام داد.

الثَّلَث: یک سوم، یک بخش از سه بخش. ج: أثلاث.

الثَّلَث: ۱. سومین بچه شتر. ۲. هر سه روز یک بار نوبت کاری شدن. «فعل كذا»: کار را سه روز در میان انجام داد.

الثَّلَث: ۱. یک سوم. ۲. نوعی خط که برای نوشتن عناوین بکار می رود، خط ثلث.

الثَّلَثال: نوعی از شوره گیاه.

الثَّلَثان: گیاهی علفی از تیره بادنجانیها که «عنب الثعلب» و «معد الأنودة» نیز نامیده می شود، سگ انگور.

الثَّلَثان: آنچه تا یک سوم پُر باشد. «وعاء»: ظرفی که یک سوم آن پُر باشد.

ثَلَّتْ ثَلَّةً: ۱. جنباند. - الرُّكَام من التراب: توده خاک را جنباند. ۲. - الحائط: دیوار را از یک طرف آن شکست و ویران کرد.

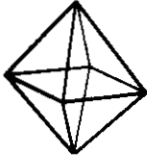
الثَّلِيَّ منسوب به ثلث. خط ثلث.

تَلَجَّ - تَلَجَّ: ۱. ت السماء: آسمان برف بارید. ۲. - الشیء: آن چیز را تر کرد و خیساند. ۳. - ته السماء: آسمان بر آن برف بارید. ۴. - الماء أو الشراب: در آب یا شراب برف ریخت.

تَلَجَّ - تَلَجَّ: ۱. الماء: آب سرد شد، یخ بست. ۲. -



الثَّلَثان



ثمانیة الأوجه

(مذکر و مؤنث در آن یکسان است و در إعراب حکم جمع مذکر سالم دارد).

**الْثَمَانِيَّةُ**: هشت، عدد ۸ (یا معدود مؤنث مذکر است و با معدود مذکر مؤنث می‌آید) ج: ثمانیات.

**الْثَمَانِيّ الْأَصْلَاحُ** [هندسه]: هشت ضلعی منتظم.

**الْثَمَانِيّ الْأَوْجُه** [هندسه]: هشت ضلعی نامنتظم.

**تَمَثَمَ تَمَثَمَةً** ۱. النَّصَلَ: نیزه را دوتا کرد، خم کرد. ۲. - خصمه: بر دشمن خود غالب شد.

**التَّمَثَمُ**: سگ شکاری.

**تَمَجَّجَ - تَمَجَّجاً** ۱. الْأَشْيَاءَ: آن چیزها را با هم آمیخت.

۲. - الألوان: رنگها را به هم آمیخت.

**تَمَدَّدَ - تَمَدَّداً** ۱. الْمَاءَ: آب کم شد. ۲. - المكانَ: آنجا را گودالی کرد که آب باران در آن جمع شود. ۳. - ماءَ المطرِ: برای آب باران گودالی کند. ۴. - الماءَ: آب از زمین در آورد. ۵. - ه: دارایی او را بتمامی از بین برد.

۶. - الناقَةَ بالحلبِ: تمام شتر را دوشید. ۷. فربه شد.

**تَمَيَّدَ - تَمَيَّداً** ۱. الماءَ: آب کم شد. ۲. کم جست و خیز بود.

**التَّمَدُّدُ وَ التَّمَدُّدُ**: ۱. آبی اندک که در زمستان ظاهر شود و در تابستان پنهان شود. ۲. جایی که آب در آن جمع نمی‌شود. ج: ائمامد و ئماد.

**تَمَزَّزَ - تَمَزَّزاً** ۱. الشَّجَرَةَ: درخت میوه داد. ۲. - ماله: دارایی خود را افزود. ۳. - الرجلَ: دارایی آن مرد افزون شد. ۴. - الشيءَ: آن چیز پخته و رسیده و کامل شد. ۵. - له: برای او میوه گرد آورد.

**التَّمَرُ**: ۱. میوه، بار، بر. ۲. بهره و حاصل چیزی. ج: ئمار. جج: ائمار و ئمر.

**التَّمْرُ** ۱. ج: ئمار. جج: ئمر. ۲. مال سودمند و نتیجه دهنده.

**التَّمِيرُ**: بسیار، فراوان «مالٌ - مالٌ بسیار».

**التَّمْرَاءُ**: ۱. درخت میوه‌دار. ۲. زمین بارور. «شجرةٌ أو أرضٌ - درخت یا زمین بارور».

**التَّمْرَةُ**: ۱. یک میوه. ۲. نسل، فرزند. ۳. کناره زبان، کناره و گوشه فروآویخته هر چیز. ۴. «- القلب»: میوه

**تَلَجَّجَ تَلَجَّجاً** (ت ل ج): یخ زده کرد (المو).

**تَلَمَّ - تَلَمّاً** ۱. الشيءَ: کنار آن چیز را شکست. ۲. - الجدارَ أو غیزه: در دیوار یا مانند آن شکاف و رخنه ایجاد کرد.

**تَلَمَّ - تَلَمّاً** ۱. الوادی: کناره دژه شکست و فروریخت. ۲. - الشيءَ: شکاف برداشت، ترکید.

**تَلَمَّ مجد:** فی ماله: بخشی از دارایی او از بین رفت.

**التَّلَمُّ**: ۱. مص: تَلَمَّ و ۲. رخنه. ج: ائلام. ۳. [عروض]: حذف فاء از فعولن.

**التَّلَمَّةُ**: ۱. جای شکستگی چیزی. ۲. رخنه، سوراخ، شکاف.

**التَّلْيِبُ**: ۱. گیاه سیاه شده و کهنه. ۲. گیاهی علفی و صحرایی و پایا از تیره شقایقها، تالیکتروم.

**التَّلْيِثُ**: ۱. یک سوّم، سه یک. ۲. خطّ ثلث.

**التَّلْيِيلُ**: صدای ریزش آب، شُرْشُرِ آب.

**تَمَأَّ - تَمَأّاً** ۱. الشَّجَرَةَ: درخت را شکست چنان که آب آن روان شد. ۲. - أنفَه: بینی او را شکست چنان که خون از آن جاری شد. ۳. - الشيءَ: آن را با روغن یا مایعی آغشته و ترک کرد. ۴. - ه: به او چربی خوراند.

**التَّمَائِلُ ج:** ئمیّلة (ته مانده، باقی مانده).

**التَّمَادُ ج:** تَمَد.

**التَّمَارُ ج:** تَمَر.

**التَّمَالُ**: آن که به کارهای کسان خود پردازد، فریادرس. ۲. آن که در پشامدهای ناگوار به او پناه جویند، پشت و پناه مردم، کارگزار، امدادگر.

**التَّمَالَةُ**: ۱. ته مانده چیزی در ظرف. ۲. کف، سرجوش دیگر. ج: تَمالات.

**التَّمَامُ**: گیاهی علفی و وحشی و زراعتی خاردار با گل‌هایی شبیه سنبل از تیره گندمیان که انواعی بسیار دارد، یزّین. واحد آن تَمامة است.

**التَّمَامَةُ**: یک بوته یزّین.

**تَمَانٌ**: هشتگان، هشت به هشت (مذکر و مؤنث در آن یکسان است).

**التَّمَانُونَ**: هشتاد، عدد ۸۰ از عقود یا دهگان است.

- دل کنایه از دوستی و محبت. ۵- «المحرمة»: اشاره به درختی که خوردن میوه آن بر آدم و حوا حرام شد. ۶- «أوثع الأرض»: خیر و برکت زمین. ۷- «السوط»: گره سبّ سَلَق.
- نَمَعٌ** : نَمَعًا الثوبُ : جامه را خوب رنگ کرد.
- نَمَلٌ** : نَمَلًا و نَمُولًا ۱- فی المكانِ : در آنجا اقامت گزید، ماندگار شد. ۲- الشیءُ : آن چیز را باقی گذاشت. ۳- الشیءُ : آن را پوشاند و پنهان کرد. - الطعامُ : غذا را خوب درست کرد. ۴- ۵- به کار او قیام و اقدام کرد. ۵- ۵- او را پرورد، تربیتش کرد. ۶- ۵- او را پناه داد، یاریش کرد.
- نَمِلٌ** : نَمَلًا ۱- مست کرد. ۲- إلى کذا : به آن چیز میل کرد و آن را دوست داشت.
- النَّمَلُ** : ۱- مص نَمَل و ۲- سایه ج : نَمَلَةٌ.
- النَّمَلُ** ج : نَمَلَةٌ (پارچه روغنکاری).
- النَّمِلُ** : ۱- شخص مست و بیهوش. ۲- میل کننده به چیزی، بسیار دوستدار، مُجِب.
- النَّمَلُ** : ۱- آبادان. ۲- پای برج، مستقر.
- النَّمَلَةُ** : تگه پارچه‌ای که برای روغن مالی پاره‌ای روغن بر آن نهند. ج : نَمَل و نَمَلات.
- النَّمَلَةُ** : ۱- ته نشین، دَرْد، رسوب، ته مانده. ۲- گل و خاک بیرون آمده از چاه. ج : نَمَل.
- نَمَّ** : نَمًا ۱- الشیءُ : آن چیز را اصلاح کرد، نیکو گرداند. ۲- یدَه : دست خود را به گیاه (نَمام) یَزَبَن مالید. ۳- ت الذَّابَّة العُشْبُ : ستور علف را با دندان از بیخ برکند. ۴- الطعامُ : خوب و بدِ خوراک را خورد. ۵- الترابُ : خاک را جارو کرد، آن را زفت. ۶- الطینُ : گِل را لگدکوب کرد.
- نَمَّ** : اسم ظرف جامد که با آن به جای دور اشاره می‌شود، آنجا. گاه حرف «تاء» به آن بیفزایند «نَمَّة» که در حالت وقف و صورت هاء مسکوت تلفظ می‌شود.
- نَمَّ** : حرف عطف برای بیان ترتیب با فاصله زمانی، پس، سپس، باز، آن گاه، بعد.
- نَمَّتْ و نَمَّةٌ** : آنجا.
- النَّمَّةُ** : مرد پیر. ج : نَمَم.
- النَّمَّةُ** : یک مشت گیاه (نَمام) یَزَبَن.
- نَمَّرَ تَمْمِیرًا** : ۱- الشجرُ : میوه درخت درآمد. ۲- ماله : دارایی خود را افزون کرد.
- نَمَّلَ تَمْمِیلًا** (ث م ل) ۱- الشیءُ : آن را نگهداشت باقی نهاد. ۲- اللبنُ : شیر را تکان داد تا کوره‌اش جدا شود.
- نَمَّنَ تَمْمِینًا** (ث م ن) ۱- البضاعةُ : آن کالا را قیمت گذاری کرد، ارزیابی کرد. ۲- الشیءُ : آن چیز را هشت گوشه ساخت. ۳- الشیءُ : آن چیز را جمع کرد.
- نَمَّنَ** : نَمَنًا ۱- الشیءُ : هشت یک آن را گرفت. ۲- ۵- یک هشتم مال او را گرفت.
- نَمَّنَ** : نَمَنًا : القومُ : هشتمین فرد آن گروه شد.
- نَمَّنَ** : نَمَنًا ۱- المتاعُ : آن کالا گران شد. ۲- ۵- الشیءُ : آن چیز نفیس و گرانبها بود.
- النَّمْنُ** : ۱- بها، قیمت، ارزش. ۲- نرخ. ج : أثمان و أثمان و أئینة.
- النَّمْنُ و النَّمْنُ** : یک هشتم، هشت یک. ج : أثمان.
- النَّمومُ** : ستوری که گیاه را با دندان از بیخ برگند.
- النَّمِیرُ** : ۱- میوه‌دار. ۲- شیری که کف آن ظاهر شده. ۳- «این سه» : کنایه از شب ماهتابی.
- النَّمِیغَةُ** : زخم در پوست سر.
- النَّمِیلُ** : شیر ترش.
- النَّمِیلُ** ج : نَمِیْلَةٌ (غذای ذخیره شده).
- النَّمِیْلَةُ** : ۱- ته مانده چیزی در ظرف. ۲- باقی مانده، بقیه. ج : نَمَائِل. ۳- آبی اندک که در ته حوض باقی ماند.
- النَّمِیْلَةُ** : ۴- غذای ذخیره شده. ج : نَمِیْل. ۵- سد، آب بند. ۶- جایی که در آن فرش و کالا نگهدارند، انبار. ۷- پرنده‌ای کوچک در حجاز.
- النَّمِینُ** : ۱- بهادار، قیمتی. ۲- نفیس، بسیار قیمتی، گرانبها. ۳- بها، قیمت. ۴- یک هشتم.
- النَّماءُ** : ۱- مدح، ستایش، مدح کردن. ج : أئینة.
- نَمَاءٌ** : دو به دو، دوتایی (ممنوع الصرف، مذکر و مؤنث در آن یکسان است) «أنتی القومُ سه» : آنان دوتا دوتا آمدند.



الثَّنَاء

درخت یا گیاه دو پایه‌ای مانند پسته و خرما تین. ۳۰-۳۱-  
الثَّنَاة: میوه دو هسته‌ای، دو بذری. (۹-۳۰ المو).  
الثَّنَائِيَّة ۱ [منطق]: نوعی قضیه حمله. ۲ [فلسفه و

کلام]: ثنویت، دوگانه‌شناسی.

الثَّنَادِيّ ج: ثَنَدَوَة.

الثَّنَادِيّ وَ ثَنَادٍ ج: ثَنَدَوَة.

الثَّنَان: گیاه بسیار و به هم پیچیده.

ثَنَان: عدد دو (۲) | اثنان.

الثَنَدَوَة: پستان مرد - ثَنَدَوَة ج: ثَنَادِيّ.

الثَنَدَوَة: ۱ پستان مرد. ۲ کناره بینی. ج: ثَنَادٍ وَ ثَنَدَوَات.

الثَّنَط: گیاهی که سطح زمین را بشکافد و سر برزند.

الثَّنَطَب: ابزاری که با آن چوب خرما و نی و مانند آن را سوراخ کنند.

الثَّن: ۱ گیاه و علف خشک. ۲ گیاه سست و کم رشد.

الثَّن ج: ثَنَة.

الثَنَة: زیر ناف، پایین شکم. ۲ موهایی دراز که بر پشت پاشنه اسب است. ج: ثَنَن.

ثَنَى - ثَنِيَا (ث ن ی) ۱ الشیء: آن چیز را دو تا کرد.

۲ - الكلمة: به آخر آن علامت تشنیه افزود. ۳ -

بالأمر: آن کار را از سر گرفت، تکرار کرد، دوباره کرد.

الثَّنَوِيّ: منسوب به اثنان به معنی دو. دوگانه‌پرستی، قایل به دو اصل.

الثَّنَوِيّ وَ الثَّنَوِيّ: هر آنچه از چیزی استشنا شود، استشنا شده.

الثَّنَوِيَّة: عقیده و گروهی که قایل به دو آفریدگار یکی برای خیر و دیگری برای شر هستند.

ثَنَى - ثَنِيَا ۱ الشیء: آن چیز را خم کرد، پیچاند. ۲

- صدره علی کذا: سینه خود را روی چیزی خم کرد که

آن را در خمیدگی سینه پنهان دارد. ۳ - ه عن الأمر:

او را از آن کار بازگرداند، دور ساخت. ۴ - ه: نفر دوم او

شد، ثانی و تالی او شد. ۵ - عطفه: تکبر کرد. ۶ - ه

علی وجهه: او را به جای خود برگرداند. ۷ - علیه

بوئبة: بار دیگر به او حمله کرد.

الثَّنَاء: ۱ ریسمانی دولا که هر یک از دو پای حیوان را به یک سر آن بندند. ۲ هر تایی از رسن. ۳ حیاط خانه. ج: اثنیة.

الثَّنَائِيّ: ۱ دوتایی. ۲ مرکب از دو چیز، دو لایه، دو برابر. ۳ لفظ یا کلمه دو حرفی. ۴ آهنگ حاصل از دو

آواز یا دو ساز. ۵ دو تن که با هم یک آواز بخوانند یا یک ساز بنوازند یا یک ورزش کنند، همساز، هم نواز،

همبازی. ۶ «المعاهدة الثَّنَائِيَّة»: پیمان میان دو دوست، قرارداد دو جانبه، متقابل. ۷ [کیهان شناسی]:

دو ستاره که یکی به دور دیگری بچرخد. ستاره مزدوج. ۸ [سیاست] «الحکم -»: حق حکومت مشترک میان

دو گروه. ۹ «ثَنَائِيّ الإِتِّجَاه»: خیابان یا جاده دو طرفه. ۱۰ [شیمی] «- الأساس»: عنصر دوظرفیتی،

دو پایه‌ای. ۱۱ [فیزیک، سیاست] «- الإِسْتِقْطَاب»: دو قطبی. ۱۲ [فیزیک] «- البُؤْرَة»: عدسی دو کانونی،

عینک دودید. ۱۳ «- البُعْد»: دو بُعدی. ۱۴ «- التسمیة»: دارای دو نام، دو اسمی. ۱۵ [زیست

شناسی] «- التکافؤ»: کروموزمهای دُقلو ساز، دو همزاد ساز. ۱۶ [زیست شناسی] «- الجنس»: دو جنسی،

گیاهی که هم نر است و هم ماده و بعضی جانداران دیگر. ۱۷ «- الجَنَاح»: دو باله. ۱۸ «- الحَدُود»

[جبر]: فرمول جبری دو جمله‌ای. ۱۹ «- الحَمْض» [شیمی]: باز دوظرفیتی. ۲۰ «- الحَوْل»: دو ساله، دو

سال در میان، بی‌پنال. ۲۱ «- الخِباء أو الخَلِيَّة» [زیست شناسی]: دارای دو یاخته کوچک، دارای دو

یاخته فرعی (مانند تخمدان دو یاخته‌ای)، دو حجره‌ای، دو بخشی «معدة ثَنَائِيَّة الخِباء»: معدة دو

بخشی. ۲۲ «- الرأس»: دوسر. ۲۳ [هندسه] «- الزَّائِيَّة»: دو زاویه‌ای، دو گوشه‌ای. ۲۴ [فیزیک] «-

الطُّور»: برق دوفاز. ۲۵ [گیاه شناسی]: «ثَنَائِيَّات الفَلَقَة» گیاهان دو لپه‌ای، دو کپه‌ای دو کفه‌ای. ۲۶ [فیزیک،

سیاست] «- القَطْب»: دو قطبی. ۲۷ «- اللغَة»: فرهنگ یا شخص دو زبانی. ۲۸ [مکانیک، سیاست] «-

المحور»: دو محوری. ۲۹ «- المسکِن»: [گیاه شناسی]:



ثَنَى

شناسی]: صورتی فلکی در منطقه البروج به شکل فرضی گاوی که انتهای آن به سوی عقرب و ابتدایش به سوی مشرق است، گاو فلک. ۵ سرخی تابان شفق در آسمان. ۶ سفیدی بن ناخن. ۷ سرور و مهتر.

الثَّوْرَة ج: ثور.

ثور الماء: گیاهی آبی از خزها، بزغمه، جامه غوک، جل وزغ، خز.

ثور المینک: پستانداری نشخوار کننده از شم داران که گوشتش بوی مشک می دهد، گاو عنبر.

الثَّوْر الوحشی: گاو وحشی.

الثَّوْران: ۱ مص تاز و ۲ سرخی تابان شفق در آسمان.

الثَّوْرَة: ۱ مص تاز. ۲ شورش، انقلاب، جنبش مردم برای سرنگون کردن حکومت وقت. ۳ آشوب و فریاد. ۴ هیجان، اضطراب. ۵ انبوهی و افزونی مردم. ۶ گاو ماده برای شخم زمین.

الثَّوْل: ۱ مص ثال و ۲ گروهی زنبور عسل با ملکه (الر). ۳ کندوی زنبور عسل. ۴ زنبور عسل نر. ۵ گروهی از مردم.

الثَّوْل: دیوانگی چاربا، جنون گاوی.

الثَّوْل ج: ائول | ائاوئله که چیج آن است.

الثَّوْم: گیاه سیر، سیر خوردنی، واحد آن ثومه است.

الثَّوْمَة: یک دانه سیر خوردنی.

ثوْم الغزال: سیر ریشه دار جنگلی.

Allium victorials (S)

الثَّوْمَة: فرورفتگی لب بالایی، گودی میان دو طرف شارب.

الثَّوَاب: ۱ فروشنده لباس. ۲ جامه دوز. ۳ دارنده لباس.

الثَّوَار: گاویاز، ماتادور (اسپانیایی).

الثَّوَار ج: ثائر.

الثَّوَالَة: گروه ملخ.

ثوَب تَثوَباً (ث و ب): ۱ بازگشت. ۲ ه ه او را پاداش نیک داد. ۳ ه عمله: پاداش نیک کار او را بدو

الثَّنی: ۱ مص ثنی و ۲ چین و تای پارچه. ۳ پیچ گردنه، خم رودخانه. ۴ پاسی از شب. ۵ زنی که دو شکم زاییده است. ۶ دومین فرزند. ۷ «ثنیا الخبل»: دو سر طناب.

الثَّنی: ۱ کاری که دو بار انجام شده باشد، تکرار شده باشد. ۲ رئیس دوم، نفر دوم در سلسله مراتب. ۳ روز دوشنبه. ج: اثناء.

الثَّنیا: استثنا شده ه ثنوی.

الثَّنیان: ۱ مردمی بی اندیشه و خرد. ۲ آن که یک درجه کمتر از رئیس باشد، رئیس دوم، نفر دوم در سلسله مراتب. ج: ثنیة.

الثَّنیة ج: ثنیان.

الثَّنیة: فرومایه، خوار و خفیف.

الثَّنی: آن که دندانهای پیش او افتاده باشد.

الثَّنیة: ۱ هر یک از چهار دندان پیش که دو تا بالا و دو تا پایین است. ۲ استثنا کردن. ۳ راهی در کوهستان. ۴ چیز استثنا شده.

الثَّوایر ج: ثایرة.

الثَّوَاب: ۱ پاداش و جزای کار نیک. ۲ مزد، اجرت، اجر. ۳ بخشش. ۴ زنبور عسل. ۵ عسل.

الثَّوَاب (به صیغه جمع): ستارگان ثابت، ثوابت.

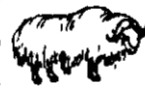
الثَّوَاکِل ج: ثاکله.

ثوَان ج: ثانیة.

الثَّوَب: ۱ مص ثاب و ۲ جامه. ج: ائوَب و ائوَب و ائوَاب و ئیاب. ۳ دل، قلب «طهرت ثیابک»: قلبت را پاک کن. ۴ «أسلل ثیابک من ثیابی»: به کنایه، مرا رهاکن و از من کناره بگیر. ۵ «دیس الثیاب»: شخص خبیث فرومایه. ۶ پرده «تعلق بأثواب الله»: به پرده کعبه آویخت. ۷ «طاهر ه»: پاکدامن.

الثَّوَج: زنبیلی که از برگ خرما سازند و با آن خاک و امثال آن کشند.

الثَّوْر: ۱ گاو نر. ج: ثیران و ائوار و ئیار و ئیازة و ئوْرَة و ئیْزَة. ۲ حیوانی نر که برای باردار کردن جنس ماده خود نیکو باشد. ۳ دیوانگی و نادانی. ۴ [کیهان



ثور المینک



ثور الوحشی



الثوْل



الثور

داد. ۴. فریادرس خواست، جامه خود را تکان داد و کسان را به کمک خواست. ۵. فراخواند، به فریاد خواند. ۶. - بالصلاة: به نماز فراخواند. ۷. - المؤذّن: اذان‌گوی مردم را به نماز فراخواند.

**الثَّوَّةُ**: ۱. اسباب و ائانه خانه. ۲. نشانه، علامت، نشانه راه. ج: ثَوَى.

**ثَوَّرَ تَثْوِيرًا** (ث و ر) ۱. الشيء: آن چیز را حرکت داد و جنباند. ۲. - ه: آن را برانگیخت و پاشیده و پراکنده ساخت. ۳. - عليه الشرّ: شرّ و بدی را برای او پدید آورد. ۴. - الأمر: موضوع را بررسی کرد. ۵. - القرآن: در معانی قرآن تحقیق کرد. ۶. - التراب: خاک را زیر و رو کرد.

**ثَوَى تَثْوِيَةً** (ث و ی) ه بالمکان: او را در آنجا فرود آورد و مقیمش ساخت.

**ثَوَى - ثَوَاءً وَ ثَوَاءً وَ ثَوِيًّا** ۱. بالمکان أو فيه: در آنجا اقامت گزید و سکونت کرد. ۲. - المرأة: آن مرد در قبر وارد شد، مُرد.

**ثَوَى** مج: در گور گذاشته شد.

**الثَّوَى** ج: ثَوَّة.

**الثَّوِيلَةُ**: ۱. جای گردآوری گیاه. ۲. گروهی مردم از نواحی و منازل متفرّق و مختلف.

**الثَّوَيْتِي**: آوری خشک که برای تَنک کردن خمیر بگسترانند.

**الثَّوَى**: ۱. مقیم، اقامت گزیده، ماندگار. ۲. ناتوان. ج: اَثْوِيَاء. ۳. مهمان. ۴. اسیر. ۵. اتاق پذیرایی، اتاق مهمانخانه، مهمانسرا. ج: اَثْوِيَّة.

**الثَّوِيَّةُ**: ۱. مؤنث الثَّوَى. ۲. آغل گاو و گوسفند. ۳. همسر مرد، زوجه. ۴. سنگ علامتی که چوپان به وسیله آن شبها جای گله را پیدا می‌کند.

**الثَّيَاب** ج: ثَوْب.

**الثَّيَار** ج: ثَوْر.

**الثَّيَارَةُ** ج: ثَوْر.

**ثَيْتَلُ ثَيْتَلَةً الرَّجُلُ**: پس از خردمندی خود را به نادانی زد.

**الثَّيْتَلُ**: ۱. نوعی گاو وحشی با جثه بزرگ مایل به سیاه که از خلیج فارس تا هیمالیا زندگی می‌کند. ۲. گاو کوهی نر، گاو نیله. ۳. بز کوهی نر. ۴. مردی که بیشتر با زنان نشیند.

**الثَّيْرَان** ج: ثَوْر.

**الثَّيْرَةُ** ج: ثَوْر.

**الثَّيْرَةُ** ج: ثَوْر.

**الثَّيْلُ**: گیاهی که بویژه در کناره رودخانه‌ها می‌روید، بید گیاه، نوعی چمن.

**الثَّيْنُ**: ۱. صیاد مروارید. ۲. سوراخ کننده مروارید. ۳. مته سفتن مروارید.

**الثَّيْوَفْرَاطِيَّةُ وَ الثَّيْوَفْرَاطِيَّةُ** یو معد: شخص معتقد به ادراة کشور طبق احکام الهی، خدا سالاری، ملکوت الهی. اعتقاد به حکومت الهی بر روی زمین (المو).

Theocrat-Theocracy (E)

**ثَيَّبَ تَثْيِيْبًا** (ث ی ب) ت المرأة: آن زن بیوه شد. «ثَيَّبَتِ الْمَرْأَةُ» مج: آن زن بیوه شد.

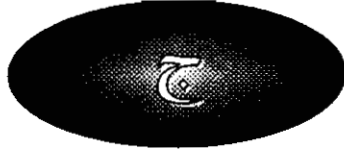
**الثَّيْبُ**: ۱. بیوه‌زن، زن شوهر مرده یا طلاق گرفته از شوی. ۲. زن شوهر کرده، مقابل دوشیزه. ۳. گردآورنده و نگهداری کننده آب «بئر ثَيْب»: چاهی که آب را جمع کند و در خود نگاهدارد.

**الثَّيْبَةُ**: آغل چارپایان. ج: ثَيَات.

**الثَّيْلُ**: گیاهی علفی و خزنده و پایا از تیره گندمیها که زیان آور است، مرغ، پنجه مرغ، فرزد، چمن وحشی، بید گیاه.



الثَّيْلُ



**الجِنَّة** : حفره‌ای بزرگ که آب در آن گرد آید.  
**جَأْتُ** - **جَأْتًا** ۱. الرجلُ : آن مرد اخبار را نقل کرد. ۲. زیر بار گذشت، گرانبار گذشت.  
**جَسِثَ** - **جَأْتًا** الرجلُ : آن مرد وقت برخاستن یا برداشتن چیزی وزین سنگین شد.  
**جُسِثَ** مجمنه : از او یا از آن ترسانده شد.  
**جَأَجَأَ جَأَجَاءَةً** الجمالُ أو بها : با گفتن «جئی جئی» بیابا، شتران را به سوی آب فراخواند.  
**الجُؤُجُؤُ** (جُ جُ جُ) : ۱. قفسهٔ سینهٔ آدمی. ۲. دماغهٔ کشتی. ۳. سینهٔ پرنده. ج : جأجئ.  
**جَارَ** - **جَارًا** و **جُؤَارًا** (جَارًا) : ۱. در دعا کردن صدایش را بلند کرد، به صدای بلند دعا کرد. ۲. - إلى الله : در دعا به درگاه خدا زاری و فریاد کرد، استغاثه کرد. ۳. - الثورُ : گاو بانگ کرد، خوار برآورد. ۴. - التنبأتُ : گیاه دراز شد، بالید. ۵. - ت الأرض : زمین دارای گیاه بلند شد.  
**الجَّارُ** : ۱. مصد جَارٌ و ۲. گیاه بلند و با طراوت و انبوه. ۳. مرد ستبر و فربه. ۴. ابر پر باران.  
**الجُؤُذِرُ** (جُ جُ ذِر) : بچهٔ گاو وحشی. ج : جَأْذِر. - جُؤُذِر و جُؤُذِر.  
**جَحِيزَ** - **جَارًا** : اندوهگین و تنگدل شد.  
**جَحِيزَ** مجد : دل‌نگران شد، شوریده دل شد.

ج حرف الجیم : جیم، پنجمین حرف هجا، قمری، در حساب جُمَّل برابر سه ۳ گاه مذکر و گاه مؤنث است.  
**الجَّاجِي** ج : جُؤُجُؤُ.  
**الجَّادَة** : چرم و مانند آن که دیگ گرم را روی آن گذارند، زیر دیگی.  
**الجَّادِرُ** ج : جُؤُذِر و جُؤُذِر و جُؤُذِر.  
**الجُّوَارُ** (الجَّارُ) : ۱. مصد جَارٌ و ۲. بالا بردن صدا در دعا کردن. ۳. قی و استفراغ که به انسان دست دهد. ۴. بانگ گاو، مانند خُوار است. ۵. بانگ شیر، مانند زئیر است (المو).  
**الجَّائِثُ** (جَأَثُ) : ۱. بد اخلاق، بد خوی. ۲. آن که سنگین راه رود، سنگین حرکت.  
**الجَّارُ** (جَارٌ) : ۱. مرد فربه و ستبر. ۲. باران پر آب با رعد و برق.  
**جَأَفَ تَجْنِيفًا** (ج أ ف) ه : او را ترسانید.  
**جَأَبَ** - **جَأَبًا** : ۱. مال کسب کرد، به دست آورد. ۲. (جَأَب) گِلِ آخرًا فروخت.  
**الجَّابُ** : ۱. ستبر و درشت، زُمَخْت. ۲. شیر بیشه. ۳. گورخر. ۴. خاکی سرخ که با آن رنگ‌کنند، گِلِ مَغْرَه، گِلِ أَخْرَا.  
**الجُّؤُبُ** (الجُّؤ ب) : زرهی که زنان پوشند. ج : جُؤُؤُب.  
**الجَّابَة** : تهیگاه، نشین.

- روی داد.
- جاءا مُجاءاً** (جأ مُجاءة) (ج ی ا): با بسیار آمدن بر او پیشی گرفت. مانند جأناً مُجأناً است.
- الجائِب**: ۱. فا و ۲. مسافر، جهانگرد. ۳. «العین»: شیر بیشه. ۴. گریبان دوز، یقه دوز، آن که برای جامه (جیب) گریبان دوزد.
- الجائِبَة**: ۱. مؤنث جائب و ۲. خبری که همه جا پخش شود. ج: جَوَائِب.
- الجائِح**: ۱. فا و ۲. هلاک کننده، از بیخ برکننده. ۳. ملخ.
- الجائِخَة**: ۱. مؤنث جائح و ۲. مصد جاح. ۳. مصیبت، بلای بزرگ. ۴. خشکسال. ج: جائحات و جوائح.
- الجائِد**: ۱. فا و ۲. باران پر آب. ج: جَوْد.
- الجائِز**: ۱. فا و ۲. ستمگر، جُور کننده. ۳. منحرف از راه راست و میانه. ۴. سوز گلو یا سینه از فرط خشم یا گرسنگی. ۵. دلو بزرگ. ج: جَوَزَة و جَوَزَة و جازة.
- الجائِزَة**: ۱. مؤنث جائز و ۲. فراخ. ۳. ستبر. «قربة جائزة»: مشک فراخ و ضخیم.
- الجائِز**: ۱. فا و ۲. روا، روان. ۳. [فقه و قانون]: مباح، جائز. ۴. چوبی که میان دو دیوار گذاشته شود، تیر سقف. ۵. نافذ. ۶. گذرنده. ۷. آنچه وقوع آن عقلاً محتمل باشد، مقابل ممتنع و واجب. ج: جَوَائِز و جَوَزان و جِزَان و أُجُوز و أُجُوزَة.
- الجائِزَة**: ۱. مؤنث جائز و ۲. بخشش، عطیه. ۳. جایزه‌ای که به برنده مسابقه دهند. ۴. یک شربت آب، یک بار آب نوشیدن. ج: جَوَائِز. ۵. «جوائِز الأشعار»: شعرهایی که شهر به شهر به شهر گردد.
- الجائِش**: ۱. فا و ۲. مضطرب، آشفته، پریشان.
- الجائِشَة**: ۱. مؤنث جائش، مضطرب و ۲. نفس، جان.
- الجائِع**: ۱. فا و ۲. گرسنه. ج: جَوُّع.
- الجائِف**: ۱. فا و ۲. آنچه به (جوف) درون چیزی برسد. ۳. [تشریح]: فلیق، رگی که از بازو تا روی کتف کشیده شده است.
- الجائِفَة**: ۱. مؤنث جائف و ۲. ضربتی سخت که به
- الجَیْر**: ۱. مرد درشت اندام چاق. ۲. باران شدید.
- جَیْرٌ** - **جَازاً** بالما: آب در گلویش گیر کرد، آب در گلویش گیره خورد.
- جَاشٌ** - **جَاشاً**: ۱. قلبه: قلب او از ترس یا اندوه مضطرب شد، دلش برآشفته، پریشان دل شد. ۲. -  
إلیه: به او روی آورد، به سوی او گرایید.
- الجَاش**: ۱. مصد جَاش و ۲. اضطراب قلب از اندوه یا ترس. ۳. نفس، جان. ۴. دل. ۵. سینه. ۶. «هو رابطٌ» -  
او دل استوار و شجاع است. ج: جَوُّوش.
- جَافٌ** - **جَافاً**: ۱. او را بر زمین افکند. ۲. -  
آن درخت را از بیخ برکنند. ۳. -  
جَالٌ - **جَالاً**: ۱. الصوف: پشم را گرد آورد. ۲. -  
الصوف: پشم گرد آمد (متعدی و لازم).
- جَیْلٌ** - **جَالاناً**: لنگ شد.
- الجَواء**: مؤنث أُجَای.
- الجَووب** (الجَووب): ج: جَوْب.
- الجَووَة** (الجَووَة): از رنگهای اسب و شتر که سرخی مایل به سیاه است.
- الجَوووش** (جَوو و ش): ج: جَاش.
- جَایٌ** - **جَایاً** (ج ای): علی الشیء: آن چیز را گاز زد، به دندان گرفت.
- جَایٌ** - **جَأوا** و **جَایاً** (ج ای): ۱. الشیء: آن چیز را بازداشت. ۲. -  
آن چیز را پوشانید. ۴. -  
نگاهداشت، پنهان کرد. ۵. -  
کرد، گوسفندداری کرد.
- جَایٌ** - **جَووَة** و **جَووَة** الفرس: اسب به رنگ سرخ مایل به سیاهی بود. پس آن اسب أُجَای: سرخ مایل به سیاهی و مؤنث آن جَأواء است.
- جاءَ** - **جَیاً** و **جَیْتَةً** و **مَجیناً** و **مَجینَةً** (ج ای): ۱. آمد. ۲. -  
إلیه: نزد او آمد. ۴. -  
درست کرد. ۵. -  
بر او پیشی گرفت، قبل از او آمد. ۷. -



**جَابِلٌ مُجَابِلَةٌ** (ج ب ل) : ۱. در (جبل) کوه سکونت گزید، کوه‌نشین شد. ۲. بر کوه فرود آمد. ۳. به کوه رفت. **جَابَةٌ مُجَابِلَةٌ** (ج ب ه) : ۵. با او رویاروی شد، با او مواجه شد.

**الجایبه** : ۱. فا و ۲. پرنده یا حیوان وحشی که پیش آید یا از سمتی بگذرد و بدان فال زند و بعضی را شوم و بعضی را فرخنده دانند.

**الجایبی** : ۱. فا و ۲. مأمور مالیات، خراج‌گیر، تحصیلدار خراج. ۳. بلیط‌فروشی که در وسایل نقلیه عمومی از مسافران پول جمع می‌کند (جدید است، المو). ج : **جَبَاةٌ**. ۴. ملخ.

**الجایبیه** : ۱. حوضچه‌ای که آن را برای آب خوردن چارپایان سازند، آبشخور دست‌ساز. ۲. حوض بزرگ «وَجْفَانِ كَالْجَوَابِ» : و کاسه‌های بزرگ همچون حوضهای وسیع و ژرف (قرآن، سبأ، ۱۳). در تعبیر قرآنی وسعت و ژرفای حوض هردو منظور شده است (اعم). ۳. گروهی از مردم. ج : **جَوَابٌ**.

**الجائینق، الجائینق، الجائینق** یو مع: بزرگ و مهتر ترسایان، روحانی مسیحی (کاتولیک). ج : **جَثَائِقَةٌ**.

**الجائیم** : ۱. فا و ۲. آن که بر جای ماند و از آنجا بیرون نرود، بر جای مانده، خانه‌نشین شده. ج : **جَثُومٌ**. ۳. با سینه بر زمین افتاده، به زمین چسبیده، بر سینه خفته. ج : **جَائِمُونَ وَ جَوَائِمٌ وَ جَثْمٌ**.

**الجائوم** : کابوس. **جائى مُجَانَاةٌ** (ج ث و) : ۵. با او زانو به زانو نشست، همزانی او شد.

**الجائی** : ۱. فا و ۲. نشسته. ۳. بر زانو نشسته، دو زانو نشسته، زانو زده. ج : **جَثِيٌّ وَ جَثِيٌّ**. ۳. [کیهان‌شناسی] : صورتی فلکی به شکل مفروض مردی بر زانو نشسته که به دست راست سلاحی و به دست چپ گرزى دارد و بین صورتهای تنین و نسر و حواء و حیه و اکلیل شمالی واقع است.

**الجائیه** : ۱. مؤنث جائی و ۲. نام سوره چهل و پنجم قرآن مجید.

درون رود. ۳. عیب بزرگ.

**الجائیل** : ۱. فا و ۲. گیاه خشک و برگهای ریخته که باد آنها را برود. ۳. مضطرب، پریشان، ناآرام. ۴. **جَوْلَانٌ** دهنده، آمد و رفت کننده.

**الجائیله** : ۱. مؤنث جائیل و ۲. مصلحت و فایده‌ای که در ضمیر **جَوْلَانٌ** دهد. ۳. «إمرأة» : زن کمر باریک. ج : **جَوَائِلٌ**. ۴. **جَوَائِلُ الْأَمْرِ** : کارهای جاری و دایره، کاری که بدان اشتغال دارند.

**الجائی** : ۱. فا و ۲. آینده. مؤ : **جَائِيَةٌ**. (در اصل جائی و جائیة).

**جَابٌ ۲ جَوْبًا وَ تَجْوَابًا** ۱. البلاد : آن سرزمین را زیر پا گذاشت، شهرها را سیاحت کرد. ۲. **الخبز البلاد** : آن خبر در همه جای کشور پخش شد. ۳. **الشیة** : آن چیز را پاره کرد، برید. **«الصحرة»** : آن تخته سنگ را از وسط برید. **«و تَمُوذَ الَّذِينَ جَاءُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ»** : و تمود که سنگها را در آن دزه تراشیدند (قرآن، فجر، ۹).

**جَابٌ ۲ جَنِبًا** ۱. البلاد : سرزمینها را درنوردید، طی کرد. ۲. **الثوب** : برای جامه (جنب) گریبان یا جیب درست کرد.

**الجایبی** (جابه) : ۱. فا و ۲. هرچه ناگهان سرزند. ۳. بدمنظر و ناخوشایند، متفور.

**جَابٌ مُجَابَةٌ وَ جِبَابًا** (ج ب ب) : ۱. ه : بر او غالب آمد. ۲. خواستار برتری و چیرگی بر او شد. ۳. ه : بر او در کاری فخر فروخت.

**الجابه** : ۱. تهیگاه. ۲. اسم است از إجابة : پاسخ. **«أساء سمعاً فأساء جابته»** : بد شنید و بد پاسخ داد. ۳. جواب تند و بی‌ملاحظه.

**الجایذ** : جذب کننده به طرف مرکز (المو).

**الجایذة** : ۱. مؤنث جاید. ۲. «قوة» : نیروی جذب به مرکز، بر خلاف نیروی گریز از مرکز (المو).

**جَابَزٌ مُجَابِرَةٌ** (ج ب ر) : ه فی الکلام : با او در سخن گفتن مهربانی و نیکی کرد، به زبان از او دلجویی کرد.

**الجایر** : ۱. فا و ۲. شکسته‌بند. ۳. «ابو» : گنیة نان. ۴. «أم» : هلیم یا آش گندم.

**الجاجة**: ۱. مؤنث جاجم. ۲. آتش. ۳. چشم درشت و برآمده.

**جاج** جَوُحًا و جِيَاخَةً (ج و ح) ۱. او را هلاک کرد. ۲. ت المصيبة ماشيته: آفت تمام چارپایان او را از بین برد.

**جاج** جَوُحًا و جِيَاخَةً (ج ی ح) ۱. الله القوم: خدا آن قوم را هلاک کرد و از بیخ برکنند. ۲. المصيبة ماشيته: آفت تمام ستوران او را از بین برد.

**الجاجير**: رود پهناور.  
**جَادٌ جَوْدًا** (ج و د) ۱. عليه: به او نیکی و احسان کرد. ۲. در کرم و بخشش بر او غالب آمد. ۳. الهدى: عشق بر او چیره شد. ۴. بالمالي: بذل مال کرد، مال پراکند. ۵. المريض: بنفسيه: بیمار مشرف به مرگ شد.

**جَادٌ جَوْدَةً** (ج و د) الفرس: آن اسب خوش لگام و رهوار بود، یا شد.

**جَادٌ جَوْدًا و جَوْدًا** (ج و د) ۱. المطر: باران بسیار بارید. پس ابر پر باران جاید است. ۲. ت العين: چشم اشک بسیار ریخت، بسیار گریست. ۳. اتي لأجد إلى لقائك: من مشتاق به دیدار تو شدم. ۴. جيد: مج. **جَادٌ جَوْدَةً و جَوْدَةً** (ج و د): ۱. نیکو شد، بهتر شد. ۲. کاری نیک انجام داد. ۳. سخن نیکو گفت. ۴. الفرس: اسب تندرو شد.

**جَادٌ جَيِّدًا** (ج ی د): (جید یعنی) گردنش کشیده و زیبا بود، یا شد. ۴. جيد.

**الجاد**: باطل، بیهوده. وَقَعُوا فِي أَبِي جَادٍ: در باطل افتادند، به بیهودگی گرفتار شدند.

**جَادٌ مُجَادَلَةٌ** (ج د د) ه فی الأمر: در آن موضوع جدًا با او ستیزه کرد، دشمنی و خصومت ورزید.

**الجاد**: ۱. فا و ۲. کوشا، کوشنده. ۳. جدی، موقر، سنگین.

**الجادة**: ۱. مؤنث جاد. ۲. میانه راه. ۳. شاهراه، بزرگراه، جاده. ۴. راه به سوی آب. ج: جَوَادٌ و جَدٌّ جَادَات.

**جَادَعٌ مُجَادَعَةٌ** (ج د ع) ۱. با او ستیزه و دشمنی کرد. ۲. ه: با او دشنامگویی کرد، باگفتن «جَدْعًا لک»: گوش و بینی تو بریده باد» به او دشنام داد.

**جَادَلٌ مُجَادَلَةٌ** (ج د ل) ۱. ه: با او نزاع و دشمنی کرد.

**الجاج** ج: جاجة.

**الجاجة**: خر مهره بی ارزش. ج: جاج.

**جاج** جَوُحًا و جِيَاخَةً (ج و ح) ۱. او را هلاک کرد. ۲. ت المصيبة ماشيته: آفت تمام چارپایان او را از بین برد.

**جاج** جَوُحًا و جِيَاخَةً (ج ی ح) ۱. الله القوم: خدا آن قوم را هلاک کرد و از بیخ برکنند. ۲. المصيبة ماشيته: آفت تمام ستوران او را از بین برد.

**الجاجد** فا: ۱. انکار کننده، منکر. ۲. کافر. ۳. اللجمیل أو النعمة: احسان ناشناس، نیکی ناشناس، حق ناشناس، کفران کننده نعمت. ۳. خارج شده از دین - مارق.

**الجاجير**: ۱. فا و ۲. در سوراخ و لانه رونده. ۳. ستور واپس مانده. ج: جَوَاجِر.

**جاجس** مُجَاحِسَةً و جِحَاسًا (ج ح س) ۱. بر او سخت گرفت و او را کشت. ۲. عن نفسه و عن غيره: از خود و دیگران دفاع کرد (لغتی است در جاجش).

**جاجش** مُجَاحِسَةً و جِحَاسًا (ج ح ش) ۱. با او پیکار کرد. ۲. عن نفسه: از خود دفاع کرد. ۳. ه: او را سختی و عذاب داد و کشت.

**الجاجظ**: دارای چشمان بیرون زده از حدقه، و رقلمبیده چشم.

**الجاجظة**: ۱. مؤنث جاجظ. ۲. حدقه چشم، کاسه چشم، چشمخانه.

**الجاجظية**: فرقه‌ای از معتزله، پیروان جاجظ بصری.

**جاجف** مُجَاحِفَةً (ج ح ف) ۱. ه: به او زحمت و سختی داد. ۲. ه: عنه: از او دفاع کرد، از او حمایت کرد. ۳. ه: الشیء: آن را گرفت. ۴. ه: الشیء: به آن نزدیک شد.

**الجاجم**: ۱. فا و ۲. آتش فروزان، آتش کاملاً افروخته. ۳. جای بسیار گرم و سوزان. ۴. جنگ سخت و پرکشتار. ۵. بحبوحه پیکار و شدت کشتار. ۶. فراخی و سرخی شدید چشم. «عين جاجمة»: چشم بازمانده و سرخ و بی حرکت شده.

منحرف شد، برگشت. ۲. - علیه: بر او ستم کرد، به او جور کرد، بی‌انصافی نمود. ۳. - عن الطريق: از راه گم شد و به بیراهه رفت، سر درگم شد. ۴. - ت الأرض: گیاه زمین بلند شد.

**الجار:** ۱. همسایه. ۲. زنهار و پناه خواهند. ۳. پناه دهند. ۴. شریک ملک. ۵. شوهر. ۶. خانه‌های نزدیک به هم. ۷. دوروی، منافق. ۸. هم‌سوگند. ج: چیران و چیژه و جوار و آجوار.

**الجارّة** ۱. ج: جائز، ستمکاران. ۲. مؤنث جار و ۳. همسر مرد، زن، زوجه و ۴. هووی زن (و سنی، در خراسان)، ج: جارات.

**جارّة الماء:** گیاهی از تیره قازیباغیها، زالزالک آبی، هلیون افریقایی، ایقونیه سنبللی. Ponogeton (E)  
**جار الماء:** درختی جنگلی که نزدیک آب می‌روید و از تیره غانه‌است. در تداول عاظمه عرب بعضی نقاط «المغت» و «الثغ» نام دارد، درخت توسکا، توسه، رازدار. Alder (E)

**جار الشّهر:** گیاهی از تیره پرسیاوشان آبی با برگ‌هایی چون برگ چغندر که مانند نیلوفر آبی روی آب را می‌گیرد. نامهای دیگرش «لسان البحر» و «سلق الماء» است، چغندر وحشی.

**الجارح:** ۱. فا و ۲. کاسب.  
**الجارحة:** ۱. مؤنث جارح و ۲. کارد. ۳. حیوان و پرنده شکاری. ج: جوارح. ۴. «الجوارح»: اعضاء و اندامهای انسان مانند دست و پا. ۵. کاسبی «فلان ماله جارحة»: فلانی کاسبی ای ندارد. ۶. آسیب و گزند «نعوذ بالله من طوارق اللیل و جوارح النهار»: از پیش‌آمدهای ناگوار شب و آسیب و گزندهای روز به تو پناه می‌بریم.

**جارّ مجارّة** (ج ر ر) ۱. ه: او را معطل کرد، درباره او سهل‌انگاری کرد، او را سرگرداند و امروز و فردا کرد. ۲. - رسته: او را سر خود رها کرد تا هرچه خواهد بکند.

**جارّز مجارّزة و جراز** ه: با او شوخی و قیحانه کرد، ضمن شوخی به او دشنام داد، شوخی دشنام‌آمیزی کرد.

۲ با او مناقشه کرد، جدل کرد.

**الجادی:** ۱. فا و ۲. خواهنده احسان و جود، گدا. ۳. دهنده عطا، احسان وجودکننده. ۴. ملخ.

**الجادی:** ۱. زعفران. ۲. شراب.

**جاذب مجاذبة** (ج ذ ب) ه الشیء: آن چیز را از دست او کشید، بر سر آن چیز با او کشاکش داشت و آن را به سوی خود کشید.

**الجاذب:** ۱. فا، جذب کننده و ۲. شتر کم‌شیر. ج: جذاب و جواذب.

**جاذب الشّغ:** جذب‌کننده شیره گیاهی، شاخه‌ای که در پیوند زدن بر روی درخت مادر باقی گذارند تا از آن شیره گیاهی گیرد، شاخه پیوندگیر.

**الجاذبة** [گیاه‌شناسی]: بوته‌ای زینتی از تیره ماگنولیا، بادیان ختائی. Badiane (F)

**الجاذبیه** ۱. [فیزیک]: نیروی کشش اجسام، نیروی جذب، قوه جاذبه، زیایش. ۲. «قانون - العاظمة أو قانون نیوتن»: قانون جاذبه عمومی یا قانون نیوتن. ۳. - الجزئیة: قوه جاذبه جزئی، نیروی تماسک، نیروئی که به وسیله آن اجزاء چرمهای سخت به سوی یکدیگر کشیده می‌شوند. ۴. - «الجنسیة»: جاذبه جنسی. ۵. - «المغناطیسیة»: جاذبه مغناطیسی، آهن‌رئائی. ۶. - «الکهربائیة»: جاذبه برقی، جاذبه الکتریکی. ۷. - «الشّغریة»: جاذبه موئی، جاذبه اُسْمَزی: نیرویی که به وسیله آن شیره گیاهی در آوندهای گیاه رو به بالا می‌رود و به برگها می‌رسد، یا مایع در اسفنجی که روی آن قرار دارد نفوذ می‌کند و بالا می‌رود. ۸. دلربایی، زیبایی و جمالی که دیگران را به سوی صاحب خود جذب می‌کند.

**الجادی:** ۱. فا و ۲. آن که بر سر انگشتان پا ایستد تا بلند قد به نظر آید. ۳. مرد دست کوتاه. ج: جذاء. مؤ: جاذبة. ج مؤنث آن جواذب و الجواذی.

**جارّ جواراً** (ج و ر) الرجل: آن مرد پناه و زنهار خواست، امان خواست.  
**جارّ جواراً** (ج و ر) ۱. - عن الشیء: از آن چیز



الجادی



جار الماء



جار الماء

**الجازیز** : ۱ «إمرأة جازیزة» : زن نازا، عقیم، سترون. ۲ «سعال» : سرفه شدید.

**الجازیزة** : ۱ مؤنث جازیز و ۲ زمین سخت و خشک و بی حاصل. ج : جَوَازِز.

**الجازیزة** : حشره گیاهخوار. ج : جَوَازِز.

**الجازیش** : ۱ فا، خرد کننده، آسیاب کننده، ۲ دندان آسیاب، دندان چهارپایه. ۳ سنگ رویی آسیاب. ۴ تیزگن، چاقوتیزگن (۱ - ۴ المو).

**الجازیف** : ۱ فا و ۲ مرگ. ۳ طاعون. ۴ سپاه یاسیل و آفت بنیان کن. ۵ مصیبت سخت.

**الجازیم** : ۱ فا و ۲ بُرنده. ۳ چیننده، آن که میوه از درخت چیند.

**الجازین** : ۱ فا و ۲ بچه مار. ۳ راه متروک و ویران، راه بی نشان. ۴ کالای فرسوده و کهنه و از کار افتاده. ۵ «سقا» : مشک خشک و ضخیم و إسقاط بر اثر کار زیاد.

**الجازیزة** : ۱ مؤنث جازین و ۲ زره نرم و ظریف. ج : جَوَازِز و جَازِزات.

**الجازرود** : ۱ (مرد) بدشگون، بد فال، شوم. ۲ (سالی) سخت و قحط، خشکسال.

**الجازرودة** : به معنای جازرود است (ه برای مبالغه است مانند «تای» علامت).

**الجازرودیه** : فرقه‌ای از شیعیان زیدیه منسوب به ابی الجارود، زیاد بن ابی زیاد.

**الجازور** : ۱ مسیلی که سیل آن را بریده و کنده باشد، آبگند. ۲ آبراهه. ۳ جدول کوچک. ۴ صندوقچه کیشویی، کیشوی میز و امثال آن.

**الجازروس** : شخص پُرخور.

**الجازروش و الجازوشة** : آسیاب دستی، دستاس. ج : جَوَازِزِش.

**الجازروف** : ۱ بنیان کن. ۲ شوم، نحس، بد فال، ۳ حریص، آزمند. ۴ پرخور، شکمبار. ۵ ابزار برای کندن و انداختن خاک، بیل، بیلچه، خاک انداز، پارو. ۶ «جاروف آلی» : ماشین و دستگاه خاکبرداری، بیل

مکانیکی، لویدر.

**جازیزة مُجازرة و جِزارة** (ج ر ی) : ۱ با او به راه افتاد و رفت، همپای هم رفتند. ۲ - فی الأمر : با او در آن کار کنار آمد و موافقت کردند.

**الجازری** : ۱ فا و ۲ آب روان، جاری. ۳ [فقه] : مقدار آبی که برگ کاه یا پاره پشمی را با خود ببرد. ۴ «الشهر أو العام» : ماهی که در آن باشند، ماه جاری، سالی جاری، همین ماه، ایسسال. ۵ «الحساب» : حساب جاری در بانک، حساب در گردش. ۶ نوعی خط ترکی. ۷ دونده (المو).

**الجازریة** : ۱ مؤنث جاری و ۲ متصل به هم، پیوسته «صدقة» : صدقه مستمر و پیوسته. ۳ کشتی «حَمَلْنَاكُم فِی الْجَارِیة» : شما را در کشتی حمل کردیم (قران مجید، الحاقه، ۱۱/۶۹). ۴ دختر، دوشیزه. ۵ کنیز، زرخرد، خدمتکار. ۶ خورشید. ۷ باد. ۸ مار. ج : جَوَازِز و الجَوَازِزِیة. ۹ ستاره سیار «الجَوَازِزِیة الكُتُس» : ستارگان سیار پنهان شونده (قران مجید، التکویر، ۸۱/۱۶).

**جَازَءُ جَوَازِءَ (ج و ز)** : ۱ له آن یفعل کذا : برای انجام آن کار به او اجازه داده شد. ۲ السهم إلى الصيد : تیر خطاکرد و به شکار نخورد، از شکار تجاوز کرد و منحرف شد و از کنارش گذشت. ۳ - السهم عن الصيد : تیر به شکار خورد و آن را سوراخ کرد، از درونش گذشت. ۴ - الذرهم : آن سکه پذیرفته شد و رایج و مجاز گشت.

**جَازَءُ جَوَازِءَ و جَوَازِءَ و جَوَازِءَ (ج و ز)** : ۱ الشیء : آن چیز نافذ و گذرنده شد. ۲ - المكان : آنجا را طی کرد و از آنجا گذشت، عبور کرد. ۳ - به الموضع : او را از آنجا گذراند، عبور داد. ۴ - الموضع : از آنجا گذشت، آنجا را پشت سر نهاد. ۵ - الشیء : از آن چیز درگذشت، صرف نظر کرد و آن را رها نمود. ۶ - البیع : آن معامله صورت پذیرفت.

**الجاز معد** : موسیقی و رقص مخصوص سیاهان امریکا، موسیقی جاز. Jazz (E)

**الجازع** : ۱ فا و ۲ ناشکیبا، زاری کننده - جَزَوْع. ۳



الجازرود



الجازروش

جایزه: ج: جَسَّار و جاسِرُونَ. ج مؤ: جَواسِر و جاسِرَات.  
الجاسِق: ۱. فا (از جَس) نبض گیرنده. ۲. دست مالنده  
به چیزی.

الجاسِسة: ۱. مؤنث جاس، نبض گیرنده. ۲. دست  
مالنده به چیزی. ج: جَواس. ۳. «جَواسِ الإنسان»:  
حواس پنجگانه آدمی و نیز دو دست و دو چشم و دو  
گوش و دهان و بینی، یعنی اندامهای حواسِ پساوایی و  
بینایی و شنوایی و چشایی و بویایی.

الجاسِع: ۱. فا و ۲. (سفر) دور و دراز.

الجاسوس: جاسوس، خبرپرس، خبرجو، خبرگیر. ج:  
جواسیس.

الجاسوسية: ۱. جاسوسی کردن، خبرگیری،  
خبرجویی، جاسوسی. ۲. خبرکشی، سخن چینی. ۳.  
سازمان اطلاعات کشور (الر).

جاسی مُجاساة و جساء (ج س و) ه: با او دشمنی  
کرد، خصومت ورزید.

جاش ُ جَوشاً (ج و ش): سراسر شب زاه رفت،  
شب‌پیمایی کرد.

جاش ُ جَيشاً و جَوشاً و جَيشاناً (ج ی ش) ۱.  
البحر: دریا ناآرام و متلاطم و آشفته شد. ۲. ~ الماء:

آب سرازیر و خروشان شد. ۳. ~ ت الأمواج: موجها به  
هم برآمدند. ۴. ~ الوادی: آب دژه بالا آمد و دژه لبالب

از آب شد. ۵. ~ ت العين: اشک چشم سرازیر شد. ۶.  
~ الدّم: خون راه افتاد. ۷. ~ الصدر: سینه از خشم پر

جوش شد. ۸. ~ الميزاب: آب ناودان سرازیر شد. ۹.  
~ ت القدر: دیگ جوشید و سر رفت. ۱۰. ~ ت

النفس: حال به هم خورد، حالت تهوع دست داد، دل به  
هم خوردگی پدید آمد. ۱۱. از ترس یا اندوه آشفته و

مضطرب شد. ۱۲. ~ ت نفس الجبان: دل ترسو او را به  
فرار واداشت، ترسو آهنگ فرار کرد. ۱۳. ~ الفرس:

اسب به هیجان آمد، به جست و خیز پرداخت.

الجاشِر: ۱. فا و ۲. آشکار شونده و طلوع کننده،  
دمنده «صبح ~»: صبح دمنده. ۳. ورم کرده، آماسیده.

«بطن ~»: شکم باد کرده، نفخ کرده.

چوبی که دو سر آن را روی چیزی گذارند و بر آن چیزی  
نهند یا اندازند، دارست.

الجازعة: ۱. مؤنث جازع و به همان معانی.

جازف مُجازفة (ج ز ف) ۱. فی البیع: بی‌کشیدن و  
پیمانه کردن چیزی را فروخت یا خرید، چکی معامله  
کرد، به گزاف خرید و فروش کرد. ۲. ~ فی کلامه:  
بی‌اندیشه سخن گفت، گزافه‌گویی کرد. ۳. ~ بنفسيه:  
خود را در خطر و به هلاکت افکند.

الجازم: ۱. فا و ۲. قطعی و استوار و نابرگشتنی «وعدّ  
~»: وعده قطعی. ۳. «وعاء ~»: ظرف پُر. ۴. سیراب

«فرس ~»: اسب و ستور سیراب شده. ۵. حرفی عامل  
که چون بر سر فعل مضارع صحیح اللام در آید حرف

آخر را مجزوم کند و اگر بر سر مضارع معتل اللام در آید  
حرف آخر را حذف کند و اگر بر سر مضارع از افعال

خمسه در آید نون آن را حذف کند. ج: جَوَازِم.

جازی مُجازاة و جزاء (ج ز ی) ه: به او پاداش داد،  
سزای نیکی یا بدی به او داد.

الجازی: ۱. فا، پاداش و سزا دهنده. ۲. کافی «هذا  
رجلٌ جازیک من زجل»: این مردی است که برای تو

کافی است و تو را از دیگری بی‌نیاز می‌سازد.

الجازية: ۱. مؤنث جازی و ۲. اسم مصدر از جَزَى:  
پاداش. ۳. گاو وحشی. ج: جَوَازٍ و جَوَازِی.

جاس ُ جَوساً (ج و س) الشیء: به جست‌وجو و  
کاوش درباره آن چیز پرداخت.

جاس ُ جَوساً و جَوساناً (ج و س) ۱. خلال الدیار:  
در شهرها رفت و آمد کرد و جست‌وجو کرد. ۲. شبانه به

خانه‌ها ریخت و به تجسس پرداخت.

الجاسی: سخت، سفت.

الجاسیا (جاسیا): ۱. خشکی و سختی، صلابت. ۲.  
ستبری و درشتی، ضخامت و خشونت.

الجاساة (جاسئة): ۱. مؤنث جاسی. ۲. (زمین) سخت  
و درشت. ۳. (دست) زبر و خشک و پینه‌دار.

الجاسد: ۱. فا و ۲. خون خشک شده.

الجاسیر: ۱. فا و ۲. دلیر، اقدام کننده، جسور. مؤ:

۲. عَضْدِيَّة: دوبازوی خود را از بغلهایش دور گرفت.  
 ۳. ه: از او روی گرداند و رفت. ۴. السَّرْحُ عَنْ ظَهْرِ  
 الْفَرَسِ: زین را از پشت اسب برداشت.

**الجَائِفِي**: ۱. فا و ۲. زبر و خشن. ۳. [در نقاشی]:  
 مخالف بودن تصویر با مدلی خود. ۴. «هو - الخلق»: او  
 تندخو و بدرفتار است. ج: جَفَاة. مؤ: جَائِفِيَّة و ج مؤ:  
 جَوَافٍ و الجَوَافِي.

**الجَائِفِيَّة**: ۱. مؤنث جافی. ۲. [تشریح] الأَمُّ الجَائِفِيَّة:  
 سخت شامهٔ دماغ. ج: جَافِيَات و جَوَافٍ، جَوَافِي.  
**الجَاكِيَّة** و **الجَاكِيَّة** مع: نوعی لباس، کت، ژاکت  
 (المو).

**جَالٌ** جَوَالًا (ج و ل) ۱. الشیء: آن چیز را برگزید. ۲.  
 - التراب: خاک بلند شد، غبار برخاست و در پیچید.  
**جَالٌ** جَوَالًا و **جَوَالَةٌ** و **جَوَالَانًا** و **جَوَالَانًا** (ج و  
 ل) فی البلاد: در کشور گردش کرد و جایی قرار نگرفت.  
**جَالٌ** جَوَالًا (ج و ل) القوم فی الحرب: آنان در جنگ  
 به حمله و گریز دست زدند، جنگ و گریز کردند.

**جَالٌ** جَوَالًا و **جَوَالَانًا** فی المیدان: در میدان به  
 گشت زدن پرداخت و اطراف آن را درنوردید.

**الجال**: ۱. کنارهٔ چاه یا دیوارهٔ دره و جز آن. ۲. مجاور  
 قبر یا دره یا کوه. ۳. قصد و آهنگ. ج: جَوَالٌ و جَوَالٌ و  
 جَوَالَةٌ و جَوَالَةٌ و أَجْوَالٌ.

**الجَالِب**: ۱. فا و ۲. وارد کننده کالا به کشور ←  
 مَسْتَوِرِد (المو).

**جَالِحٌ** مُجَالِحَةً (ج ل ح) ۱. ه: بر او غلبه یافت، چیره  
 شد. ۲. ه: بالعداوة: دشمنی خود را به او آشکار نمود.  
 ۳. ه: بالأمر: آن موضوع را روشن و آشکار کرد. ۴. ه:  
 بالشیء: بر سر آن چیز با او دشمنی و نبرد کرد.

**الجَالِحَة**: ۱. سال تنگی و سختی، خشکسال. ۲.  
 چیزهایی مانند دانه‌های برف یا تگه‌های پنبه که در  
 آغاز بهار از گل و گیاه و نی جدا شود و در هوا برقصد،  
 لوح (در خراسان). ۳. پارهٔ برف که فروریزد. ج: جَوَالِح.  
**جَالِدٌ** مُجَالِدَةً و **جَالِدًا** (ج ل د) ۱. ه: بالسيف: با او  
 شمشیربازی کرد. ۲. ه: یکدیگر را با شمشیر یا جز

**جاضٌ** جَاضًا (ج ی ض) ۱. عنه: از او منحرف شد و  
 کناره گرفت. ۲. ه: فی مشیه: با ناز و خرام راه رفت. ۳.  
 ه: فی الحرب: در جنگ گریخت، به سوی زد.

**جَاظٌ** جَوَظًا و **جَوَظَانًا** (ج و ظ): ۱. خرامید و با تکبر  
 راه رفت. ۲. ه: بالقصة: او را اندوهگین کرد، او را غصه  
 داد.

**جَاعٌ** جَوَاعًا و **مَجَاعَةً** و **جَوَاعَةً** (ج و ع): ۱. گرسنه  
 شد. ۲. ه: إليه: مشتاقی او شد، میل کسی یا چیزی را  
 داشت یا پیدا کرد. ۳. ه: المكان: آنجا از ساکنانش تهی  
 شد، بی‌سکنه ماند.

**الجَاعِيزَة**: ۱. سرگین جانوران درنده. ۲. مقعد، نشین.  
 ۳. حلقة مقعد. ج: جَوَاعِر.

**الجَاعِيزَاتَان**: ۱. مثنای جاعیزه. ۲. دو طرف ران ستور  
 که دم با آنها برخورد کند. ۳. دو طرف کفل، دولمبر. ۴.  
 [تشریح]: عضلات سیرینی چپ و راست در قسمت  
 مفصل.

**الجَاعِف**: ۱. فا و ۲. سیل زمین‌کن، سیلی که همه چیز  
 را برباید و ببرد.

**جَاعَلٌ** مُجَاعَلَةً (ج ع ل) ۱. ه: به او رشوه داد. ۲. ه:  
 به او دستمزد داد.

**جَافٌ** جَوَافًا (ج و ف) ۱. ه: بالطعنة: به شکم او ضربه  
 زد. ۲. ه: الصيد: تیر را به شکم شکار فرو برد. ۳. ه:  
 الدواء: دارو وارد شکم او شد. ۴. ه: آن را گود کرد.  
 ۵. ه: الشیء: آن چیز را از درون آن بیرون آورد.

**جَافٌ** جَافًا (ج ی ف) ت الجئة: آن لاشه بو گرفت،  
 جیفه و مردار بویناک شد، لاشه گندید.

**الجَاف**: ۱. فا و ۲. خشک. مؤ: جَافَةٌ. ۳. ملال آور. ۴.  
 رفتار سرد و خشک و غیردوستانه. ۵. «قلم جبر -»:  
 قلم خودکار، مداد خودکار. (۳-۵ المو).

**الجَافِل**: ۱. فا و ۲. ناآرام، مضطرب. ۳. حیوان رمنده و  
 رام نشده. ۴. ژولیده موی، آشفته موی.

**الجَافِلَة**: ۱. مؤنث جافل و ۲. باد تند و سرکش. ج:  
 جَوَافِل.

**جَافِيٌ** مُجَافَاةً (ج ف و) ۱. الشیء: آن چیز را دور کرد.

آن زدند.

**جالَس مُجالَسَة** (ج ل س) ه: با او همنشینی کرد، با او نشست.

**الجالِس**: فاء، نشسته، نشیننده. ج: جُلوس و جَلّاس. **جالَط مُجالِطَة** (ج ل ط) ه: با او حيله و رزید، به یکدیگر نیرنگ زدند.

**جالَع مُجالَعَة** (ج ل ع) ه: با او مشاجره کرد و به او سخن زشت گفت، با دشنام به او پاسخ داد. ه: ت المرأة: آن زن بی شرم و حیا شد.

**الجالِيع**: ه: فا و ه: زن) سر برهنه. ه: بی شرم. ه: (زن) دشنام گوی بد دهن بی حیا.

**الجالِيعَة**: ه: مؤنث جالِيع. ه: زن بی شرم و فحاش، زن بی حیا و بد سخن.

**الجالِيفَة**: ه: فا، مؤنث. ه: شکستگی سر همراه با کنده شدن پوست و گوشت. ه: زخم نیزه‌ای که از درون نگذرد، زخم سطحی نیزه. ه: آفتی که مال را از بین ببرد. ج: جَوالِف.

**الجال**: ه: فا ه: آن که از زادگاه خود به جایی دیگر رود و جلای وطن کند. ج: جالَة.

**الجالَة** ه: ج: جال و ه: مؤنث جال. ه: زنی که پیشکل جمع کند.

**الجالُون** فرم مع: واحد سنجش مایعات برابر ۲/۷۸ لیتر. گالْن.

**جالِي مُجالاة** (ج ل و) ه: بالأمر: موضوع را برای او روشن کرد.

**الجالِيَة**: ه: کسانی که از کشور اصلی خود به کشوری دیگر رفته‌اند و آداب و رسوم خود را حفظ کرده‌اند، مجموعه‌ای غریب دور از وطن. ه: اهل ذمه. ه: جزیه‌ای که از اهل ذمه گرفته می‌شود و سپس بر مطلق جزیه اطلاق گردیده است. ج: جَوالٍ و جَوالی.

**الجالِيري** فرم مع: نمایشگاه ائانه و مُبیل و جز آن، گالری. (المو).

**جام ُ جَوَمًا** (ج و م): چیزی خیر یا شر طلب کرد. **الجام** مؤنث: جام، پیاله. ج: جامات و أجوام و أجُوم و



الجلسة

جُوم.

**الجام** ج: جامَة (الر).

**الجامات** ج: جام.

**الجامبُوری** مع: اجتماع پیشاهنگان کشورهای مختلف جهان، کنگره بین‌المللی پیشاهنگان، جُمبوری. ه: جُمبُوری.

**الجامَة**: جام، پیاله. ج: جام و جامات.

**الجامِیح**: ه: فا و ه: توسن، سرکش (برای مذکر و مؤنث یکسان است). ج: جَوامِیح. ه: شکست خورده‌ای که نتواند به میدان جنگ برگردد. ج: جَمَاح. ج: جامِیح و جَمایِیح.

**جامِخ مُجامِخَة** (ج م خ) ه: به او فخر فروشی کرد.

**جامَد مُجامدَة** (ج م د) ه: با او همسایه شد.

**الجامِید**: ه: فا و ه: خشک، سخت. ه: فسرده، یخ بسته. ه: آنچه رشد نکند مانند سنگ، جامد، جماد، بی‌جان. ه: حدّ میان دو خانه یا دو قطعه زمین. ج: جَوامِید. ه: «جامد العین»: خشک چشم، چشم بی‌اشک.

ه: «القلب»: سنگدل، بی‌رحم. ج: جَمَد و جَوامِید. ه: «الفعل ُ»: فعل جامد مانند لیس و عَسَى. ه: کودن، نادان (المو).

**الجامِیس**: ه: فا و ه: گیاه پژمرده و خشک. ه: آب بسته و منجمد، یخ. ه: مایع منجمد و بسته، یخ‌زده.

**الجامِیسَة**: ه: باقلای قطبی. ه: نیلوفر آبی هندی.

**جامِع مُجامعَة و جماعاً** (ج م ع) ه: علی الأمر: در آن کار با او همدست شد. ه: المرأة: با آن زن هماغوشی کرد، هم‌خوابه شد.

**الجامِیح**: ه: فا و ه: گرد آورنده، جمع‌کننده. ه: فراهم آورنده چیزهای پراکنده. ه: مسجدی بزرگ که در آن نماز جمعه گزارند. ج: جوامِع. ه: فراخ و بزرگ (مذکر و مؤنث در آن یکسان است). ه: «قدّر ُ»: دیگ بزرگ، پاتیل. ج: جَمِخ. ه: دشوار و بزرگ «إذا كانوا مَعَهُ عَلَي أمرٍ جامعٍ»: چون با او بر کاری بزرگ و مهم باشند. (قرآن مجید، النور، ۶۲/۲۴). ه: یکی از اسماء حسنی، نامه‌ای خداوند. ه: «اليوم ُ»: روز جمعه، آدینه. ه: ه: ۱۰

نگهدارد.

**جائِب مُجانِبَه** و **جائِباً** (ج ن ب) ۱۰ هـ: به سوی او رفت، نزد او آمد. ۲ هـ از او دوری گزید (از اضرار است). ۳ هـ - الشیء: از آن چیز دور شد. ۴ هـ - او را دور ساخت. **الجائِب**: ۱ هـ فا و ۲ هـ سمت، ناحیه، کران، جانب. ۳ هـ پهلو، یک طرف از بدن. ۴ هـ صحن و حیاط خانه. ج: **جوائِب**. ۵ هـ غریب، بیگانه، اجنبی. ۶ هـ آدم سرکش، نافرمان. ۷ هـ اسب فراخ گام. ج: **جُئاب**. ۸ هـ لَئین - نیک و نرم رفتار. ۱۰ هـ «رقیق - ظریف، خوش معاشرت، دوست داشتنی».

**الجائِیون** مع: گوشت ران، گوشت ران نمک سود خوک، ژامبون. - **جُمْتون**. Ham (E) **الجائِی**: ۱ هـ منسوب به جانب، کناری، طَرَفی. ۲ هـ نسبت مکانی هر چیزی که جای آن در کنار چیزی دیگر باشد، جانبی، پهلوئی، بغل دستی. **الجائِیَّة**: ۱ هـ از یک سوی، از یک جانب. ۲ هـ «صورة - عکس نیمرخ. ۳ هـ بُرش مقطع عمودی، پروفیل (المو). **جائِیَّات الفک**: تیره‌ای از ماهیان بی فلس که شامل انواعی از ماهیان پهن چون ماهی موسی و سپر ماهی می‌شود، ماهیان هالیبوت (لا).

**الجائِج**: ۱ هـ فا و ۲ هـ خمیده، مایل. ۳ هـ جانب، سمت. ۴ هـ متهم به ارتکاب جُنجه، قانون شکنی (المو). ج: **جائِجون** و **أجناح**. **الجائِجَة**: ۱ هـ مؤنث جائِج و ۲ هـ [تشریح]: دنده آزاد قفسه سینه. ج: **جوائِج**.

**الجائِدار** ف مع: نگهدارِ جان، نگهدارِ جان، مأمور حفاظت از سلطان یا بزرگی که خطر قتل و گزند نسبت به او می‌رود، گارد، بادی‌گارد (انگلیسی) - **جُندار**.

**الجائِزک** تر مع: گوجه، آلوچه.

**جائِس مُجانَسَة** و **جائِسا** (ج ن س) ۱ هـ: با او هم‌جنس و هم‌خو شد، با هم جور شدند. ۲ هـ: همانند او شد «فلان یجانس البهائم»: فلانی در بی‌عقلی همانند و هم‌جنس چارپایان است.

**جائِف مُجانِفَه** (ج ن ف) القوم: از مردم کناره گرفت، از

«امراة - زن آستن. ۱۱ هـ «دائِه - ستوری که قابل رسن و پالان باشد. ۱۲ هـ «رجل - لِامْرَه»: مرد استوار و دوراندیش در کار که جمیع جوانب کار خود را می‌سنجد. ۱۳ هـ «ابو - گنیه سفره (که تمام افراد خانواده یا دوستان را گرد خود جمع می‌کند). ۱۴ هـ «تعریف - [منطق]: حدی که شامل تمام افراد معرّف باشد. ۱۵ [بدیع]: آنچه بر احاطه و دقت و شمول دلالت کند. ۱۶ هـ «الكلام - سخن حکمت و پندآمیز. ۱۷ هـ مؤلف، گردآورنده مطالب کتاب، مصنف. ۱۸ هـ حروفچین چاپخانه (۱۷ و ۱۸ المو).

**الجائِغَة**: ۱ هـ مؤنث جائِج. ۲ هـ علاقه. ۳ هـ بستگی، عامل بستگی، ارتباط. ۴ هـ غُلّ، بند و زنجیری که دست را بندند. ۵ هـ «قدّر - دیگ بزرگ. ۶ هـ هر یک از اَسفار کتاب مقدس یا عهد عتیق. ۷ هـ «الكنیسة - کلیسای جامع، کاتدرال و نیز کلیسای کاتولیکی. ۸ هـ دانشگاه که جامع دانشکده‌ها است.

**الجائِج**: ۱ هـ منسوب به جامع. ۲ هـ دانشگاهی. ۳ هـ فارغ التحصیل دانشگاه. ۴ هـ «طالب - دانشجو. (۱ - ۴ المو).

**الجائِکِیَّة** ف مع: حقوق کارمندان دولت، ماهیانه، جامگی. ج: **جائِکِیات** و **جوائِک**.

**جائِل مُجانِلَة** (ج م ل) ۱ هـ: بدون اخلاص با او خوشرفتاری کرد، مجامله کرد. ۲ هـ با او از سر ادب و فروتنی رفتار کرد، تعارف کرد.

**الجائِل**: ۱ هـ فا و ۲ هـ قبیله بزرگ. ۳ هـ گله شتر همراه با ساریان. ۴ هـ شتردار، صاحب گله شتر. **الجائِور**: پیه یا پنیرک ساقه خرمائین (المو).

Palm pith (E)

**الجائِوس** ف مع: گاومیش. ج: **جوائِیس**.

**جائِوس البَخر**: اسب آبی، هیپوپوتاموس. (المو).

Hippopotamus (E)

**الجائِوسَة**: گاومیش ماده.

**جان** - **جائِنَة** و **جائِنَة**: سیاه شد.

**جاناً مُجاناً** (ج ن ا) علیه: بر روی آن افتاد تا آن را



الجموس



دیگران جدا شد.

**الجانق** : فا، پرتابکننده سنگ منجنیق.

**الجان** : ۱ فا و ۲ ماری سفید مایل به زرد و بی آزار که در شکاف دیوار خانه‌ها جای می‌گیرد. ج : چنان. ۳ اسم جمع جن، انبوه نوع جن «لَمْ يَطْمَئِنُّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ» : آنان را پیش از ایشان آدمی و جنّ مَس نکرده است (قرآن مجید، الرحمن، ۵۵/۵۶). ۴ یک جن، یک پری «فَلَمَّا رَاَهَا تَهْتَرُ كَأَنَّهُا جَانٌّ وَلِي مُدْبِرًا» : چون دید مانند جنّی می‌جنبید، به عقب برگشت (قرآن مجید، النمل، ۲۷/۱۰).

**جانّی مُجَانَّة** (ج ن ی) علیه : به او تهمت جنایت زد. **الجانی** : ۱ فا و ۲ گنهکار، جنایتکار. ۳ کاسب، پیشه‌ور. ۴ آن که سخت مشغول و سرگرم کاری باشد. ج : جَنَاء و جَنَاء و أَجْنَاء. مؤ : جانیّ. ج مؤ : جوان و الجوانی.

**الجانّیة** : ۱ مؤنث جانّی و ۲ جوانب، کناره‌ها. **جاءة** : جَوْها ه بالسّوء : با او برخوردی بد کرد، بدگونه‌ای با او روبرو شد.

**الجاه و الجاهة** : مقام، منزلت، درجه، بلندمرتبه‌ای، گاه، پایگاه والا، مقام والا.

**جاهد مُجاهدة** (ج ه د) ۱ کوشش کرد، سخت کوشید. ۲ ه : با او جنگ کرد. ۴ ه : فی سبیل اللّٰه : در راه خدا جهاد کرد، جان و مال بذل کرد.

**الجاهد** : ۱ فا و ۲ آرزومند خوراک و جز آن. ۳ کوشنده. ۴ «جهد» : کوششی جانفرسا. ۵ لاغر از رنج یا عشق. ۶ شب زنده‌دار، بی‌خواب.

**جاهر مُجاهرة** (ج ه ر) ۱ ه بالأمیر : آن موضوع را آشکارا و به روشنی با او در میان نهاد. ۲ ه بالعداوة : با او دشمنی آغاز و آشکار کرد. ۳ ه بالأمیر : در آن کار بر او پیشی و برتری جست. ۴ ه بالقراءة : چیزی را به آواز بلند خواند.

**الجاهز** : ۱ فا و ۲ آماده، مستعد، تجهیز کرده. ۳ پیش ساخته، آماده شده از قبل. «بیت» : خانه پیش ساخته. ۴ فراوان و در دسترس مصرف کننده (۱ - ۴



الجاندار

(المو).

**الجاهیسة** : ۱ فا مؤنث از جَهَش و ۲ گروهی از مردم. ج : جواهیش.

**جاهض مُجاهضة** (ج ه ض) ۱ ه عن الشیء : او را از آن چیز بازداشت. ه عن الشیء : او را از آن چیز دور راند و خود در رسیدن بدان بر او پیشی گرفت.

**الجاهض** : ۱ فا و ۲ مرد بسیار بد دل. ۳ کوهان بلند. **الجاهیسة** : ۱ مؤنث جاهیض و ۲ ماده کتره خر یک ساله. ج : جواهیض.

**جاهل مُجاهلة** (ج ه ل) ۱ ه : با او بی‌خردانه رفتار کرد، با او رفتاری بد داشت، با او بد تا کرد. ۲ او را دشنام داد، با او سفاهت کرد (لا).

**الجاهل** : ۱ نادان، گول، احمق. ۲ [کلام] : دهری مذهب. ۳ شیر درنده. ج : جَهْلَة و جَهْال و جَهْل و جَهْلاء و جَهْل و جَهْل.

**الجاهلیة** : منسوب به جاهلیت «الشّعْر» : شعر جاهلی یا شعر عربی دوران جاهلیت.

**الجاهلیة** : ۱ حالت نادانی و جهل. ۲ دوره قبل از اسلام که اعراب بت می‌پرستیدند. ۳ گروه دوران جاهلیت و یاران آنان «يَظُنُّونَ بِاللّٰهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ» : همچون گروه دوران جاهلیت به خدا گمان ناحق می‌برند. (قرآن مجید، آل عمران، ۱۵۴/۳).

**جاهی مُجاهة** (ج ه ی) ه : به او فخر فروخت، مفاخره کرد.

**الجاهی** : ۱ فا و ۲ خانه ویران. ۲ آشکار و برهنه و پیدا. «أناه جاهياً» : آشکارا نزد او آمد.

**جاوب مُجاوبة** (ج و ب) ۱ ه : به پرسش او پاسخ داد. ۲ ه : با او به گفت و شنود پرداخت.

**جاود مُجاودة** (ج و د) ه : در بخشندگی بر او پیشی گرفت، در کرم و جوانمردی با او مسابقه گذاشت.

**الجاودار** تر مع : چاودار، جو دوسر. Rye (E)

**جاوَز مُجاوِزة و جواراً و جواراً** ۱ ه : همسایه او شد. ۲ ه : نزدیک خانه او اقامت گزید. ۳ ه : با او در

یک خانه سکونت کرد، همخانه او شد. ۴ ه : المسجد :